

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب شرح نصاب الصبیان فارسی

مصنف نظام بن کمال بن جمال بن حسام الهروی

مؤلف

خطی نسخ ... اسمعیل طالقانی

جلدی

سال تحریر ۱۳۰۹ هـ ق عدد اوراق ۱۲۳

جزء کتب لغت شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۳۶۸۵ شماره قبض

واقف نیرزاری تاریخ وقف نیرزاری آذر ماه ۱۳۵۲

طول ۱۷/۵ عرض ۱۰/۸ شماره صفحات

۲۷۶

فقاله

فقالا

۱۳۶۸۵

ربی یسر ولا تعسر

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مر خداوندی را که اساس حیوة
اناس را بر علم و معرفت نهاد و صلوات نامیات
بر پیغمبر او که خاتم رسل و انبیا است و اولاد او
باد **وبعد** بدانکه نصاب صبیان تغمده الله بغفرانه
در عرف پر فایده بود بعضی مواضع او چنان مشکل
بود هر کس با و راه نبردی و دانستن این کتاب
موقوف بود بر دانستن ده علم زیرا که این رساله
مشتمل بود بر ده علم **اول** لغت **دویم**
شعر **سیم** کیمیاگری **چهارم** معرفت لباب

پنجم علم قران **ششم** علم طب **هفتم** نجوم
هشتم حساب **نهم** نحو **دهم** ادوات و بعضی
از دوستان و یاران مدتی باعث آن می شدند که
این ضعیف نحیف بی بضاعت نظام ابن کمال ابن جمال
ابن حسام الهروی وجد صحیح (اسفل) این ضعیف کمال
کی راست و معروف با بن حسام که مشغول شوم به
نوشتن شرح این کتاب چون چاره نبود از اسعاف
حاجات ایشان شروع کردم بتالیف شرحی
که جامع و حاوی باشد حل مشکلات را و جمع
معانی لغت را که شیخ بعضی را بلیش ذکر نکرده
بود جمع آن معانی و ابیات نیز مسطور کردد
و همچنین تقطیع هر قطعه را و نام آن بحر شعر را
وفقنی الله تعالی **قال** همیگوید ابو نصر

فراهی **اقول** شیخ نسّاح کتاب خودرا بر مصراع
کرد تا دلالت کند باین که منظوم خواهد بود واین
نوع را اهل معانی براعت استهلال مطلع گویند
تقطیع همی گوید مفاعیلن ابونصری مفاعیلن فراهی
فعولن اما شیخ خودرا بکنیت ذکر کرد که ابونصر
فراهی است وباسم که محمد بود وبلقب که بدر الدین بود
ذکر نکرد بجهة آنکه بکنیت مشهورتر است وغرض
از نام آن است که از غیر ممتاز باشد پس اشهر انسب باشد
بذکر وجه دیگر آنکه در این کار که پیش گرفته بود
محتاج بود بیاری کردن وکنیت او مشتمل بر نصر
بود که یاری کردن است پس کنیت را ذکر کرد که الفال
علی ما جری اما فرق میان اسم ولقب وکنیت اگر نام
مصدر باشد باب یا بام یعنی اول نام اب باشد

چنانکه

چنانکه ابونصر وابوالفتح یا در اول آن نام ام بود
چنانکه ام کلثوم وام حبیبه آن را کنیت گویند
واگر باب یا بام نباشد از دو حال بیرون نیست
یا آنکه دلالت دارد بر مدح یا ذم چنانکه بدر الدین
وشمس الدین وبطه وقفه یا نه اگر دارد لقب
والا اسم مثل اسحق ویعقوب اما فراهی منسوب
بفره است والف زایده است در فراه بجهة ضرورة
شعر زیاد کرده اند وفره شهریست در میان
هراة وسیستان ومرقد ابی نصر در فره است
در قریه رح قال المصنف حسد حاسده وجعه
حاسده ما حرکت الشمال النخل الدقیق و
تحرکت الشمال النخل الدقیق محسود باد بنیره
ابی نصر وحسد وم باد حاسد آن تا سر ما دام
که می جنبانند باد وحرکت میدهد باد درخت

حرمانهای با دلت را وما دام که می جنبانند دست
چپ از برای بیختن آرد حُسد مجهول ماضی من الحسد
بالحاء والسین المهملتین المفتوحتین وبالدال
المهملة ومن الحسود بالضم ومن الحساد بالفتح وکلها
مصادر من باب نصر والمعنی بد خواستن والتعدی
بعلی مثل حسدتك على العلم وحافد که واحد حفده است
یار وخادم نبیره را گویند واینجا هر سه معنی درست است
وحُفد مجهول ومعروف هر دو می تواند من الحفد
بفتح الحاء المهملة والفاء المعجمة وبالدال المهملة
ایضاً والحفدان بالفتحتین من باب ضرب یعنی در
خدمت شتافتن وجاء للدعا اما مجهول
مناسب تر است لفظاً ومعنی اما اول که مقدم است
از جهت مناسبت معطوف علیه باشد وان حُسد است
و اما ثانی از برای انکه بر تقدیر معروف

معنی

معنی او آن است که خادم باد حاسدان و بر تقدیر
مجهول آنست که مخدوم باد حاسدا و بدیهیه عقل
حاکم است بر این که مخدوم حاسد کسی باشند
بهتر باشد که خادمان چون لئام الناس محسود
نباشند کما قال الشاعر إنّ العرانين تلقاها محسّدة
ولن ترى للئام الناس حسّاداً دعا کرد نواسه خود را
محسود باد یعنی متحلّی بصفات کمال باد [illegible]
بهان حسد برند کما قال النبی ع اللهم اجعلنی
محسوداً اما ضمیر حاسده عاید باجی نصر می تواند بود
ولیکن اولی عود ضمیر است بنواسه اما لفظاً لقرب
الرجوع الیه واما معنی جهت آنکه دعا بر چیزی کنند
که حاصل نباشد او را و را حاسدان مخدوم بودند
چون متصف کمالات بوده بخلاف نواسه او اگر
گویند که چرا نواسه را دعا کرد وحال آنکه ایشه

اقرب باو بود جواب گوییم که چرا شاید او در آن زمان
پسر نخیر از محسوس بوده باشد واین متناول سه معنی است
اول پسر اصلاً او را ه بوده باشد دوم در آن
زمان نبوده باشد سیم در آن زمان بوده باشد
اما صاحب کمال نبوده باشد وجه دیگر آنکه غالب استکه
پسر در عهد پدر صاحب کمال نمی باشد بخلاف نواسه
پس دعای نواسه اولی تر است تا در غیبت او صاحب
کمال باشد که برکت او بروح او رسد وجه دیگر آنکه
نواسه در مدح پدر پدر زیاده می کوشد از مدح پدر
جهة آنکه کمتر دیده او را واگر صحبت او را دریافته در
وقت پیری وعزت واجتناب از ملاهی بوده بخلاف
پسر پس اعتقاد نواسه زیاده تر باشد از پدر وجه دیگر
آنکه نواسه را دوست تر میدارد از پسر جهة آنکه

نواسه

نواسه طمع در مال پدر ندارد وحرز دتر است
وغالباً مزاج پیران قریب تر می شود بمزاج اطفال
وکودکان ما حرکت الشمال لفظ ما بدو وارده
معنی آمده چنانکه در نظم گفته شعر جمله ما ات
در یک بیت منطوق آمده شعر بشنو از من ای نظام
الملک مولانا حسن شرط تعبیر وتعجب مدت نفی
وخبر شعر مصدر وجهد صله تفخیم استفهام من
آن اما ی ما حرکت الشمال یعنی ما دام است یعنی
ما آمد مدت است الشمال بفتح شین والشمال
بفتحتین وسکون ثانی نیز آمده الشمال بفتح
الهمزة وفتح الاول والشامل بفتح الشین وسکون
الهمزة باد دست راست وقتی که رو بقبله باشد
ولیکن در نواحی خراسان وجمع الشمایل والشمالات

النخل بفتح النون وسکون الخاء المعجمة والنخیل
جمع النخلة یعنی خرما بن الدقیق بوزن فعیل
بمعنی فاعل من الدقیق ومعنی دقیق باریک است واز
اینجاست ابلیب باریک کننده را دق کویند الثقال
بکسر الشین دست چپ وان خریطه که پستان کوسفند
در اینجا کنند الا شمل والشمائل جمعه والنخل الثانی
مصدر من باب نصر من نخلت الشیئ اذا غربلته
یعنی بیختیم انرا والدقیق الثانی فعیل بمعنی المفعول ای
المدقوق من الدق یعنی مدقوق مشتق از دق است
از باب نصر یعنی کوفتن وجار ومجرور در الی النخل یتعلق
بتحرک ومعنی دقیق ثانی آرد است ومیانه شمال
بکسر شین وشمال بفتح تجنیس ناقص است وتجنیس ناقص
آنست میان دو چیز در اصل حروف اتحاد باشد
ودر حرکت مختلف باشد واکر در حرکت

هم متحد باشند تجنیس تام باشد مثل الدقیق الدقیق
والنخل النخل چون هر دقیقی بمعنی دیکر است واما
از درختان نخل را اختیار کرد بجهت شرف آن بر سایر
درختان لقوله علیه السلام اکرموا عمتکم
فانها خلقت من بقیة طین آدم ع ودیکر مشابهت
از حیوانات چنانچه هر کاه سر او را قطع کنند خشک
می شود وبدون کشیدن کشتن نمی زایند که صبیان را
بیش از تعلم لغت رغبت می افتد به اشعار فارسی
وچون خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را
غرابت وتعلم کلید لغت علی الخصوص لغات قدری را از وی نظم
کردم تا بی تکلف یاد کیرند این مجموع مقول قول شیخ است
که همی کوید تا یاد کیرند اما صبیان وصبیة بکسر الصاد
المهملة وسکون الباء بنقطة جمع صبی است
یعنی کودک جمع صبی را اصبیة نیا رند

هرچند که جمع فعیل افعله است قیاساً زیرا که اکثر
ان نضر میکنند که فعله است چنانکه جمع غلام
غلمان است وغلمان ازند واغلمه نیایند و تعلم
اموختن از کسی است که ازان چیزی کردد واموختن
واقع شود باجبر باشد ولغت زبان قومی را کویند
عامه عربی باشد یا ترکی باشد یا هندی یا رومی
یا فرسی باعیز اینها لکن اینجا عربی مرادست واللغة
فی الاصل لغو ولغی فعوض الهاء من الواو والیاء
وجمعها لغات ولغی ولغون وهی ماخوذة من اللغو
بالفتح والسکون الاشعار جمع شعر وشعر در لغت
دانستنی بود که از فطنت وزیرکی متولد شود
وودر لغت اصطلاح کلام مقتضی موزون با معنی را
کویند پس اخص باشد مطلقاً از نظم چون نظم
کلام موزون را کویند عامه که رعایت

قافیه

قافیه با معنی کند باینه الرغبة والرغب
والرغبی بفتح الراء المهملة والسکون الغین المعجمة
المعجلة فیهما مصادر من باب علم وهم چنین
لفظ الرغبوتی ومعنی اینها میل کردن بچیزی است
اکر متعدی بفی باشد مثل رغبت فی الصدقة
الحسنة واعراض کردن از چیزی است اکر متعدی با باشد
بعن رغبت عن القتورة الکوهیة و رغبت در
قول شیخ که رغبت حی افتد باشعار فارسی بمعنی
فی است الطبع بفتح الطاء المهملة وسکون الباء
بنقطة وبالعین المهملة الطبیعة والسلیقة والقریحة
والعزیزة والذهن کلها بمعنی اما معنی لغوی
حز وسر شلیت لغیف عادت که بران استو مصدر
ایضاً من باب فتح یعنی شمشیر زدن وودم زدن
ومهر کردن کقوله تعالی کذلك یطبع الله

علی قلوب الکافرین ای یختم الموزون اسم مفعول
من الوزن والزنه من باب ضرب یعنی سنجیده
لبس موزون صفت شعر باشد نی صفت طبیع و مضاف
محذوف باشد یعنی خوش آمدن شعر مر طبعهاء
موزون را عزیزی است والغرزین فعیل من الغرز
بفتح العین المعجمة والراء المهملة وبالزاء المعجمة
من باب ضرب یعنی سوزن در جای زدن و جا شدن
التکلف رنج بردن در چیزی و چند بیت که جامع
بود هر چیزی را از علوم میان این قطعها در آوردم
تا نوشتن این نسخه هر کسی رغبت آید و چون مجموع
دو لیست بیت آمد از نصاب الصبیان نام کردم با
الهدایة والتوفیق القطعة بالقاف المکسورة والطاء
المهملة الساکنة والعین المهملة پاره از چیزی
وهو من التقطیع بالفتح والسکون من باب

تقطیع

تقطیع یعنی بریدن و پاره کردن و اینجا مراد است که مطول
نباشد اگر مطول باشد قصیده گویند و علامت
قطعه آن است که در اول شعر رعایت قافیه نکرده باشد
و در باقی شعر رعایت قافیه کرده باشد اما مراد
شیخ از قطعه معنی لغوی است چون مصراع اول
قافیه را رعایت کرده. القطعة بالفتحات موضع
القطع و بضم الاول و فتح الثانی پاره از زمین
و جمع آخر بکسر اول و فتح الثانی کقوله تعالی
فی الارض قطع اما شیخ کتاب خود را قطعها کرد
ولی قصیده نکرد برای آنکه خواست تا بحر مختصر
بیاید اما این کتاب را نصاب الصبیان نام کرد بهر آنکه
نصاب مبلغی را گویند که بر آن زکوة واجب شود
وان از نقره دویست درم بود و از زر بیست

مثقال درهم و دینار هر کدام شش دانق است
الدانق اربع طسوجات والطسوج حبتان
والحبة شعیرتان والشعیرة ستة خوادل والخردل
اثنا عشر فلسا والفلس ستة فتیلات والفتیل
ستة نقیرات والنقیر ثمانی قطمیرات والقطمیر
اثنا عشرة ذرة الآن الدوانق الدرهم ثلثة
طسوجات فیکون الدرهم ثلثة ارباع الدینار
هکذا نقل من المتقدمین و این نیز دویست بیت
بود هر کس که مالک دویست درهم شود غنی و بی
نیاز گردد و بر او واجب شود که چیزی بفقیر
دهد پس اینجا اشاره است که این دویست بیت را
هر که بداند و یاد گیرد مستغنی گردد از لغت
و فضل او بجائی رسد که بدیگران فاید رساند
اگر گویند که نصاب الصبیان چیزی

زاید

زایدست از دویست بیت و شرح دویست بیت
کمتر جواب گوئیم که هر جا که چهل درهم زیاده
شود بر دویست درهم آن زیادتی در حکم علامت
ملك امام اعظم و اینجا نصاب چهل بیت زاید
نشده بود پس حکم یك نصاب دارد اما باید دانست
که ده درهم بوزن هفت مثقال بود از این جهت
وزن سبعه نامند آن را و هر مثقالی بیست قیراط
و هر قیراطی پنج جو است و زکوة دویست درهم
پنج درهم بود که ربع عشر او است و نصاب زکوة
زر بیست مثقال و زکوة او نیم مثقال است اما نصاب را اضافه
بصبیان کرد جهت آنکه آدمی را شش حالت است
اول جنین میگویند مادام که در شکم است دوم
طفل میگویند مادام که شیرخواره است سیم
صبی گویند تا حد بلوغ رسیده است

وچهاردم شاب میکویند تا چهل سالکی و پنجم
کهل و ددموی کویند تا شصت سالکی و ششم
شیخ و پیر کویند تا آخر عمر و این نسخه مناسب حال صبیان
بود اضافت بایشان کرد والله اعلم القطعة الاولی
الله است الله و رحمن خدای دلیل است هادی تو کوهما
این بحر را باصطلاح اهل عروض متقارب سالم العروض
والمقصود الضرب خوانند و فرع متقارب مثمن سالم است
تقطیع هر مصراعی سه فعولن و یک فعول باشد
الهس فعولن تو الله فعولن هر رحمن فعولن
خدای فعول دلیلس فعولن تو هادی فعولن تو کود
فعولن عنای فعول و اگر هر مصراعی چهار فعولن
باشد آن را متقارب مثمن سالم خوانند و اگر
سه فعول و یک فعل باشد سالم العروض محذوف
الضرب کویند الاله اسم جنس یطلق علی المعبود
الحق

الحق کقوله تعالی والهکم اله واحد و علی المعبود الباطل
کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
واما غالب و بشیر الطلاق او بر معبود بر حق میکنند
چنانکه النجم هر چند که در اصل وضع از برای مطلق
ستاره است لکن در غالب در ثریا استعمال
میکنند و آل آله اعم مطلقا من الله لانه قد یوجد
بدونه فی المعبود الباطل والله لا یطلق الا علی
المعبود الحق و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما الله
الاسم الاعظم و کذا قول ابی حنیفة و عند الخلیل
اسم علی المعبود الحق و کذا قول محمد رحمه الله
بعضی کفته اند الله مشتق است از اله یأله و باب
نصر یعنی عبد لیس الله بمعنی معبود باشد یعنی
ماله و بعضی کفته اند الله مشتق است از وله

كلاهما من باب علم بمعنى تحير ليس كويا سند كان
واله ومتحير اوسته وقيل في الاصل الاله فحذفت
الهمزة وعوضت الالف واللام فصار الالف واللام
عوضتين عن الهمزة ثم ادغمت اللام الاولى في
الثانية لسكونها وتحرك الثانية فصار الله ولا
نزول الالف واللام وعنه وهو اسم متناول لجميع
الصفات بخلاف اسماء الباقية الرحمن فعلان من
الرحم من باب علم والالف والنون زايدتان فيه و
معنى او بخشاينده است ولفظ الرحمن لا يطلق الا على
الله تعالى بخلاف الرحيم الدليل فعيل بمعنى فاعل والدلالة
من باب نصر والهادي اسم فاعل من الهداية من باب
ضرب ومعنى هر دو راه نماينده است وميان دليل
وهادي عموم وخصوص مطلق است چون دليل
راه نماينده است عام تر از آنكه راه نمايد يا اوكه

وهادی

وهادی آن است كه راه راست نمايد وليس لفظ
توكو جهد صفى وده شعرا آورده است سما آسمان
ارض وغبرا زمين محل ومكان معان است
جاى ش السماء ممدوده بفتح السين المهملة
آسمان و شيخ ضرورت شعر را مقصور آورده است
وجمعها السموات والاسمية وباران را نيز سما
كويند كقوله تعالى يرسل السماء عليكم مدرارا
وجمع هذا المسمى والاسمية وهر چيزى كه بر سر ادم
چيزى افكنند سما كويند كقوله تعالى فليمدد بسبب
الى السماء مشتق من السمو يعنى الرفعة والارض
ودشتها وپايهاى ستوران ولرزه و زكام والجمع
اراضى مثل مجارى بحر والارضون بالفتحتين
اوسكون الثانى والاراضى والغبرا بفتح العين

المنقوطة وسكون الباء بنقطة وبالمد زمين
ولوعى از كياه المحل بفتحتين وتشديد اللام
موضع فرود آمدن وفى الاصل محلل ادغمت اللام
الاولى فى الثانية لتحركهما ولتجانسهما فصار
محلا والمصدر منه الحلول من باب نصر يعنى فرود
آمدن المكان بفتح اول موضع بودن وفى الاصل مكون
والمصدر منه الكون من باب نصر وجمع امكنة المعان
بفتح الاول موضع بادى وفى الاصل معان والمصدر
العون من باب نصر واو معون را الف كردن چون
در معون بسبب متحرك واو وانفتاح ما قبل الف
شده باشد اين نيز فرع او لود الف شد وكذا
فى المكون سقر دوزخ ونار آتش قولى
كرچنت بهشت آخرت ان سواى السقر بالسين

المهملة المفتوحة والراء المهملة دوزخ النار آتش
وداغ شتر والجمع بمعنى الاول والانور والنور
والنيران وبمعنى الثانى فى التاء الجنة بفتح
الجيم وتشديد النون ديوانكى وپرى را نيز كويند
كقوله تع من الجنة والناس والآخرة بمد الهمزة
وكسر الخاء المعجمة وفتح الراء المهملة ان جهان و
بقصر الهمزة وفتح الخاء آخر ودیگرى را كويند
ديد شش قفا حيره وصبر دو فخذ ران عقب
پاشنه رجل پاى الرية بالراء المهملة المكسورة
وفتح الراء بالنقطتين تحتها شش القفا بفتح القاف
وقصر الالف پس سر را قفا كويند بفارسى حيره
ميكويند وموضعيست قريب بمكه حيره ميكويند
الصبر دوى وذات چيزى وحقيقت چيزى

ووجه النهار اول روز كقوله تعـ امنوا بالذى
انزل على الذين امنوا وجه النهار واكفروا
آخره لعلهم يرجعون المغفر بفتح الفاء و
كسر الخاء المعجمة بالذال المفتوحة دان وقبيله كراز
شكم باشند وبفتح الفاء پي سفيد وبسكونها
تك لبس بلك الرجل بكسر الراء المهملة وسكون
الجيم پاى والجمع ارجل وبفتحها بره ونر غاله كه
با حادر كذارند تا شير خورد شفه لب لسان جه
زبان فم دهان ❁ يد وجه دست حلقوم ناى
الشفه بالفتحتين لب در آخر او تاء تانيث است
وهاء اصل كلمه را حذف كرده اند بدليل انكه در
تصغير شفيهه مى شود وجمع او شفاه مى آيد
واكر نسبت بوى كنى مخيرى خواهى شفهى

اللسان بكسر اللام زبان در زبان نر ترا دو زبانه
تغليين وفيه المذكر والمؤنث سواء اما كسى كه
مؤنث دارد جمع او السن آيد وكسيكه مذكر دارد
السنه آيد اكر كنايه از لغت قوم باشد مؤنث باشد
الفم بفتح فاء وتخفيف الميم دهان وفى الاصل
فوه حذفت الهاء لخفائها والطرف لعلة الساكنة
اذ لا يتحمل الاعراب ودو صنيت عنها الميم لقرب
المخرج بينهما والتصغير فويه والجمع افواه وفى النسبة
ان شئت قلت فمى وان شئت قلت فموى لبيد
دست ودحمت ونعمت وقوة وملك وطاعت
وجماعت وخانه كمان ورداء وفى الاصل يدى حذفت
الياء فصار يدا والجمع يدى وايدى وان كانت
بمعنى النعمة فالجمع ايادى والمنسوب بها يدى
واستعمال ذوى العقول واستعمال الجارحة

فی غیر ذوی العقول الجارحة اسم فاعل من الجرح
و دست را جارحه کویند چون جراحت کننده است
اندام را وجانور شکاری را جارحه کویند از سبع
طیر وغیر او کقوله تعم وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ
مُكَلِّبِينَ الحلقوم بضم الحاء المهملة حلق وعلماء
فقه رحمهم الله تعم کوینه چهار رکست در حلق
آنرا مری وحلقوم وودجان کویند هر کاه کر سه
رک از این چهار رک بریده شود مذبوح حلال
باشد ولی عقده را بالا کند اردتا مکروه نباشد
و بسم الله وبالله وبامر الله والله اکبر را عمدا
ترک نکند تا حرام نشود فرس اسب وبغل
استر وسرج زین بعیر اشتر است
جرس جرس درای

الفرس بالفتحتين اسب المذكر والمؤنث فيه سوآء
ولا يقال فی الانثی فرسة اما در تصغير فرسية
وجمعها افراس البغل بفتح الباء بنقطة وسكون
العين المعجمة استر وجمعه البغال كقوله تعالى
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ والانثی بغلة السرج
بفتح السين وسكون الراء المهملتين وبالجيم
زين واسم موضع البعير اشتر المذكر والمؤنث
فيه سواء وجمعه الابعر والاباعر والبعران
الجرس بفتح الجيم والراء المهملة وبالسين المهملة
زنكله ودرای بسكون الراء وكسرها آواز
زام رجل مرد ومرأة زن وزوج
جفت غنی ما لدار مست مسكين كدای

الرجل بفتح الراء المهملة وضم الجيم مرد وجمعه
الرجال كقوله تعـ رجال لا تلهيهم تجارة
المرءة بفتح الميم وسكون الراء المهملة
زن والجمع نساء ونسوة ونسوان الزوج
بفتح الزاء المنقوطة وسكون الواو وبالجيم جفت
اعم ان يكون ذكرا او انثى انسانا او غيره وجمعه
الازواج والزوجة بالكسر والسكون والزوج ايضا
كونه وصنف چيزى كقوله تعـ من كل زوج بهيج
الغنى بالغين المنقوطة فعيل بمعنى فاعل
من الغنى المكسور المقصور ص من باب علم يعنى بى
نياز شدن وتوانكر شدن المسكين
بالكسر الميم وسكون السين المهملة بيچاره و
المصدر منه السكونة من باب نصر والمذكر

والمؤنث

والمؤنث فيه سواء ويجوز المؤنث مسكينة ايضا
وجمعه المساكين والمسكينون جمع المسكينة والمسكينات
فقير را مسكين كويند چون چيزى ندارد ساكن است
از هوشنها وهواء باطل وقال النبى صلى الله عليه
وآله وسلم اللهم احينى مسكينا وامتنى
مسكينا واحشرنى من زمرة المساكين واهل
شرع مسكين كسى را كويند كه هيچ چيز ندارد وفقير
كسى را كويند كه چندان نداشته باشد كه زكوة بر او
واجب شود القطعة التاسعة ضيا ونور و
سنا روشنى افق چو كران
فتى خفيف جوان وسبك
ثقيل كران ش ابحر را

محبت مجنون مقصود گویند اصل او مثمن است
تقطیع ضیاء ولو مفاعلن وسناد فعلاتن
شنی افق مفاعلن چه کران فعلات الضیاء
الممدود بکسر الضاد المنقوطة روشنی اما ضیاء از
نور قوی تر است ونور از سنا کقوله تعالی جعل
الشمس ضیاءً والقمر نورًا ودر جای دیگر فرماید
یکاد سنا برقه النور بضم النون واحد الانوار
وبفتح النون وشکوفه درخت السنا بالقصر و
فتح السین المهملة معنی او روشنی است وبالمد
المجد ودر فعت الافق بضم الهمزة وسکون الفاء
وضمها کرانه وجانب وجمعه الافاق والمنسوب
الیه افقی بالفتحتین وان کان القیاس ضمهما
وقد قیل بضمهما ایضاً وافق نیز گویند مردی را
که بغایت رسیده باشد الفتی

بفتح

بفتح الفاء والتاء مرد جوان وللمونثة فتاة والفتاء
الممدود مصدر من باب علم یعنی جوان سال وفتی
نیز گویند سخی وجوان مرد را وجمعه افتیة وفتیان
وفتوة وفتی الخفیف فعیل بمعنی الفاعل بالخاء
المعجمة سبك والمصدر منه الخفة من باب ضرب یعنی
سبك شدن ودر خدمت شتافت شیخ رعایت
لف ونشر کرده اول هر دو لفظ را ذکر کرد که فتی
وخفیف است بعد از آن هر دو را معنی ذکر کرد که
جوان وسبك است بترتیب الثقیل فعیل بمعنی
الفاعل بثلاث نقط وبالقاف گران والمصدر منه
والثقل بالكسر من باب کرم یعنی گران شدن
ذهب زر است حدید آهن و رصاص ارزیز
لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

الذهب بفتح الذال المنقوط وفتح الهاء زر سرخ

والذهبة قطعة منه وجمعه اذهاب وذهوب وزدده

بيضه رانيز كويند ومكيال معروف اهل يمن رانيز

ذهب كويند وجمع اين ذهب اذهابست وجمع الجمع

اذاهب الحديد بالحاء المهملة والدالين المهملتين

فعيل بمعنى الفاعل من الحد من باب والمعنى المنع

واهن راحديد كويند چون مانع دوشمن است

وجمعه الحدايد وقد جاء في الشعر الحديدات فعنا فهن

بفلكن حدايدها الفلك خامدن الرصاص

بفتح الراء وبالصادين المهملتين ارزيز اللجين

بضم الراء وكسر الجيم سيم يعني نقره فصغره امله

مثل كميت ونفتحا اللام وكسر الجيم برك زدد

الزجاج بضم الزاء المنقوط وبالجيمين شيشه

وقد جاء بالزاء المضمومة وكل هذا للغات

الثلثه

الثلثة جمع زجاجة وبكسر الزاء ايضا جمع زج يعني

سنين نيز المعدن بكسر الميم وسكون العين

المهملة مركز نحاس وصفر مس وروي انكست سرب

حلي ات رنور وغالي كران رخيص ارزان

النحاس بكسر النون وبالحاء والسين المهملة طبيعة واصل

چيزي يقال فلان كريم النحاس بضم النون مس و دود

الصفر بكسر الصاد المهملة وبالفاء المفتوحة والراء

المهملة روي عن عبيدة وعند وغيره بضم الصاد

وبالكسر خانه خالي وهرجاي زرد ليساي فيه المذكر

والمؤنث والتثنية والجمع الآنك بمد الهمزة وضم

النون على وزن الافعل سرب كقوله عليه السلام

من استمع لا غنية صب في اذنيه الآنك آنك

مفرد ست بلفظ جمع وهيچ واحد ديكر ابن

ودزان جمع مبادوت الحُلِيّ بضمّ الحاء المهملة
والكسر اللّام وبتشديد الياء زيورو في الاصل
حلوى سبقت الواو الساكنة على التا فجعلت
ياء وادغمت في الياء الاخيرة ثمّ كسرة اللّام
والمصدر منه الحلو من باب نصر يعني زيور كردن
الفالي اسم الفاعل بالعين المنقوط من الغلاء
من باب نصر يعني كران شدن نرخ الرّخيص
بفتح الرّاء المهملة والخاء المعجمة والصّاد المهملة
فعيل بمعنى الفاعل من الرّخص من باب كرم
يعني ارزان شدن جراز و سيف حسام و عضب و
صارم تيغ مجن وجنّة سپر سهم تير قوس و ..
الجراز بضمّ الجيم وبالرّاء المهملة والزّاء المنقوطة
شمشير بران و سپر خورد السّيف
بفتح السّين المهملة شمشير وجمعه السّيوف
والاساف

والاساف والسّيف والحسام بفتح الحاء المهملة
وبالسّين السّادح شمشير والمصدر منه الحسم والحسوم
بمعنى القطع العضب بفتح العين المهملة وسكون الضّاد
المنقوطة شمشير بران ومصدر ايضا من ضرب
بمعنى القطع الصّارم بالصّاد والرّاء المهملتين
اسم الفاعل من الصّرم من باب ضرب بمعنى القطع
ومرد شجاع و نيز كويند صارم المِجَنّ الجُنّة بكسر الميم و
فتح الجيم ولتشديد النّون سپر و في الاصل مجني من الجن
من باب نصر يعني دفن كردن والجُنّة بضمّ الجيم
ولتشديد النّون آلة پوشش و مرد ديوانه را جنون
كويند چون عقل او پوشيده شده است ديگر كه دد
شكم است او را جنين كويند چون پنهان است
السّهم بفتح السّين المهملة وسكون الهاء
تير و بهره وجمعه السّهام والسّهمان والسّهم

ایضاً من اسماء الرجال اسم القوس بفتح القاف
وسکون الواو وبالسین المهملة کمان وجمعه
الاقواس والقیاس والقسو والقسی فی الاصل
قووس قدم اللام ای السین علی العین ای الواو
الاولی باء لانها سبقت علی الیاء الساکنة
وادغمت ثم کسرة القاف للاتباع والمنسوب
الیه قسوی وقوس نیز اسمی از اسماء بروج آسمان است
وباقی حرفها که در حاصر باشد نیز قوس گویند
والمذکر والمؤنث فیه سواء اما تصغیره مؤنث
قویسة می آید القوس بفتح القاف معبله تیر سایان

عصب پی و یلب جوشن است درع زره
وهق کمند ولی نصل ومعبله پیکان

العصب بفتح العین والصاد المهملتین

پی زرد وجمعه الاعصاب الیلب
بفتح الیاء بنقطتین تحتها وفتح اللام والباء
بنقطة چیزی است از دوال که بجای زره در
پوشند والیلب اسم الجنس الجوشن
بفتح الجیم وسکون الواو وفتح الشین المنقوطة
زره وسپر وجوشن الیل وسطه مراد شیخ
آنست که یلب وجوشن ودرع هر سه زره است
اما جوشن را عطف نکرد ضرورت شعر را
والدرع بکسر الدال وسکون الراء وبالعین
المهملات زره وپیراهن زن اما آنکه زره است
مؤنث است وجمع او ادرع ودروع وادراع
آید وتصغیر او دریع آید علی خلاف القیاس
والقیاس دریعة وآنکه پیراهن است مذکر است
بمعنی قمیص وبمعنی ادراع الوهق

بفتح الواو وسكون الهاء او فتحها كمند

النصّال بفتح النّون وسكون الصّاد

المهملة بيكان تير وتيغ ونيش ونيزه وكارد

وجمعه نصول والنّصال المعبله

بكسر الميم والعين المهملتين بيكان دراز

عجاج ونقع وقتام وهبا وهيج غبار

كلوم خستگی و موت مرگ و مرّه توان

العجاج بفتح العين المهملة والجيمين غبار

ودخان وجوی بانك كننده والواحد عجاجة

النّقع بفتح النّون وسكون القاف وبالعين

المهملة غبار وجمعه النقاع ونقع نيز گويند

جای گرد ابرا بانك اشتر مرغ ونقع ايضًا

جائی گرد را وآبراتا ونه دارند وزمين

نيك بر وده وخاك هموار القتام

نفتح

بفتح القاف والياء بنقطتين فوقها گرد سياه تيره

الهباء بفتح الهاء وفتح الباء بنقطة تحتها

وبالجيم فتنة يقال يوم هيج اى يوم غيم

ومطر ويقال يوم مطر ايضًا ومصدر ايضًا

كالهيجان والهياج يعنى برانگيخته شدن ومتعدی

نيز آمده است يعنى برانگيختن الكلوم

بضم الكاف واللام خستگی والكلم بالكسر جمع الكلم

والسّكون يعنى جراحتها الموت مرگ المرّة

بكسر الميم وتشديد الرّاء المهملة قوت وبفتح

الميم كرت والوفر كيست اللبس حشاش

با في جان وعراضه را آورد

فراضه دين رزيج سود وخسر زيان

الحشاش بضم الحاء المهملة وبالشينين

المعجمتين والحشاشة بقية حيوة از

مريض العراض والعراض بضم عين المهملة
فيها وبالراء المهملة والضاد راه آورد
القراض بضم القاف وبالراء المهملة
والضاد المعجمة دينه زد ودينه جام كه ادس
مقراض ببفيد البرح بكسر الراء المهملة
والباء بنقطة والحاء المهملة مثل شبر وشبر
سود والرباح بالفتح ايضًا كذلك والبرح
بضم الراء وفتح الباء اشتر بچه وطاير مثل
الغراب الخسر بضم الخاء المعجمة وسكون السين
وبالراء المهملتين والخسار بالفتح والخسارة
زيان وهلاك شدن يغوث ونسر
يعوق ويعل وود وعزى
سواع ولات ومنات نامهای بتان
اليغوث بفتح الياء بنقطتين تحتها وبالعين
المنقوط

المنقوط وبالثاء بثلاث نقاط نام بت النسر
بفتح النون وسكون السين وبالراء المهملتين
بتي بت درارض حيره يعوق بفتح بنقطتين
تحتها وبالعين المهملة بتي بت از بتان قوم نوح
عليه السلام كقوله تعالى وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا
والالف واللام يدخلان على النصب الا النسر البعل
بفتح الباء بنقطة وسكون العين المهملة
نام بتي بت از بتان قوم الياس عليه السلام
وكيا هي نيز كويند كه باب حاجت ندارد وجمع الاخير
بعوله وللمراه بعل وبعله ومصدر انقياد من باب
فتح يعني شوهر كودن الود بضم الواو
وتشديد الدال المهملة بت قوم نوح عليه السلام
وبكسرها دوست وكذا الوديد وبالفتح
فتح المصدر منه بالفتح او بالفتح من باب علم
يعني دوستي كودن العزى بضم العين

العين المهملة وتشديد الزاء المنقوطة بتى قوم
مخصوص كه اوداحى پرستند السواع بضم
السين المهملة وبالعين المهملة نام بت قوم نوح
عليه السلام ولات بالتاء المطولة بتى از
قبيله شعيبدر عرب پرستند المنات
بفتح الميم وبالتاء الممدودة بت القطعة
الثالثة جيد گردن صدر سينه
ركبه زانو راس سر ثور حاجز درق
روزنى زادلو شرباب در
اين بحررا رمل گويند واصل اودرا چهار فاعلاتن
باشد هر مصراعى را مثمن گويند واگر هر مصراعى
سه فاعلاتن ويك فاعلات باشد بيك فاعلن
خيانكند در اين قطعه است مقصور گويند
تقطيع جيد گردن فاعلاتن صدر سينه
فاعلاتن ركبه زانو فاعلاتن راس سر

فاعلن

فاعلن خوشتر است از بحرها بحر رمل با اتفاق
بليش باشد سوى نظمش طبعها را اشتياق
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اى تورا آستر صد ز خراسان وعراق
الجيد بكسر الجيم وسكون الياء بنقطتين تحتها
وبالدال المهملة گردن وجمعه الاجياد والجيد
بالفتحتين درازى گردن الصدر
بفتح الصاد وسكون الدال وبالراء المهملات
سينه وبلسيكاه وصدر الشيء اول وصدر السهم
ما جاوز وسطه وجمعه الصدور والركبة
بضم الراء المهملة وسكون الكاف والتاء
بنقطة زانو والجمع ركبات بضمها وفتحها وضم
الاول وفتح الثانى وجمع كسرها ركب وقس
على هذا الجمع جمع كل فعل لركبة بالكسر نوعى
بهشتن الراس واخذ الرؤس والارؤس

الثوب جامه وجمعه الاثواب وثياب وقال العرب
فلان دنس الثياب اذا كان خبيث النفس
الرزق بكسر الراء المهملة وسكون الزاء
روزى وجمعه الارزاق ومصدر ايضا من باب
نصر بمعنى العطاء والزاد بالزاء المعجمة والدال
المهملة توشه وآنچه در سفر كار آيد كقوله تعالى
فان خير الزاد التقوى الباب بالباء
بنقطه در والجمع ابواب عرش سقف
بيت خانه كحل سرمه رمل ريك
حسن خوبى قبح زشتى جاف خشك
رطب تر العرش بفتح العين المهملة وسكون
الراء المهملة وبالشين المنقوط تخت ملك
كقوله تعالى ايكم يأتيني بعرشها
قبل ان يأتوني مسلمين

وسقف

وسقف خانه البيت وعياد ومرد ود ومصدر والجمع
بيوت وابيات وجمع الجمع اباييت وبيوتات
وتصغير البيت بالضم وفتحها بالكسر وقد قال
العامة لو وقف على هذا تصغير وامثاله كالشيخ
الكحل بضم الكاف وسكون الحاء المهملة سرمه
ومال لبياد وبالفتح سال قحط والرمل بفتح
الراء المهملة وسكون الميم ريك والرملة قليل منه
وجمعه الرمال والرمل بالفتحتين مجرى ا ذعروضات
ونوعى دفتر شعر اندك اذا بادان الحسن بضم
الحاء وسكون السين المهملتين خوبى وجمعه المحاسن
على خلاف القياس القبح بضم القاف وسكون الباء
بنقطه وبالحاء زشتى الجاف بفتح جيم وتشديد
فاء اسم الفاعل من الجفاف بالفتح الجفوف بالضم

من باب يضرب يعني خشك شدن والجاف في الاصل
جاف ضد الرطب بفتح الراء وسكون الطاء المهملتين
چيزي تر از هر چه باشد وبالضم جاثه ذئب وسرحان
سيد گرگ وسمع بچه فاره موش
حيتان ماهيان وحوت ماهي طير مرغ دليش
الذيب بكسر الذال المنقوطة وسكون الياء بنقطتين
تحتها بالياء بنقطة گرگ وجمعه اذؤب وذئاب
السرحان بكسر السين وسكون الراء وبالحاء
المهملات گرگ وقال هذيل وبنوا للاهد
الكسائي مؤنثه سرحة وجمعه سراحين وسراح
وسراحي السيد بكسر السين المهملة وسكون الياء
بنقطتين تحتها وبالدال المهملة گرگ وجمعه السياد
والسيدان قال الكسائي مؤنثه سيدة

ديتر

وقيل هو الاسد السمع بكسر السين المهملة وسكون
الميم وبالعين المهملة بچه گرگ كه از كفتار
باشد واو اذه بيك الفاره بالفاء والراء
المهملة بالهمزة موش ونافه مشك وجمعه الفأر
بسكون الهمزة والحيه بفتح الحاء المهملة وتشديد
الياء بنقطتين تحتها مار نر ومادة التاء للوحدة
مثل البط وقد روى عن العرب رايت حيا على
حية اي ذكرا على انثى والمنسوب اليه حيوي والحيات
مذكر حيوة الحوت بضم الحاء المهملة وسكون الواو
وبالتاء بنقطتين فوقها ماهي وجمعه الحيتان
كقوله تعالى حيتانهم يوم سبتهم وبرج از برجهاي
آسمان را نيز گويند الطير بفتح طاء المهملة
وسكون الياء بنقطتين تحتها وبالراء المهملة
مرغان وواحده الطائر كالركب والراكب

وقال شوم را نیز طایر کویند کقوله تعالی قالوا
طائرکم معکم وجمعه الطیر الطیور اطیاد
وقال قطرب یستعمل الطیر للواحد ایضا کقوله تعالی
فیکون طیرا باذن الله الریش بکسر راء
المهمله وسکون الیاء تحتها وبالشین المنقوطه
پر واحده دلیشه وجامه خاب را نیز دلیش کویند
ودیاش بالکسر یعنی جامه خاب را کویند والریش
بالفتح وسکون الثانی مصدر من باب ضرب
یعنی پر کردن تیر عین چشم وانف بینی
حاجب ابرو شعر مو نقی مغز وشحم پیه
اذن کوش اطروش کر العین
بفتح العین المهمله وسکون الیاء بنقطتین چشم
وچشمه اب وچشمه افتاب وچشمه ترازو وچشم
زانو ودنیا دو ودرم ونقد ودیدبان
وجاسوس ومهتر واکن به چیزی
ولفس

ولفس هر چیزی وباران پیوسته وابر که از قبله عراق
بر آید وزیادتی وچیزی یله یله ترازو وفساد دیم
در وقت راست کردن وهستی چیزی والجمع عیون
واعین واعیان الانف بفتح همزه وسکون نون
قهتر وبینی وکرانه چیزی واول هر چیزی وجمعه
الانوف والاناف والانف الحاجب جمعها الحواجب
والحاجب ایضا حاجب الامیر وجمعه الاحجاج بالضم والتشدید
کالنواب الشعر بفتح شین منقوطه وسکون عین وراء
مهمله موی والواحد شعره وجمعه الشعور والاشعار
والنقی بکسر النون وسکون قاف مغز استخوان وپیه چشم
که از فربهی باشد الشحم بفتح شین معجمه وسکون حاء
المهمله پیه وشحم الارض کویند که ان سفید را وشحمة الاذن
نرمه کوش بلا الاذن بضم همزه وسکون ذال معجمه او ضمها
کوش وهی مؤنثه لان تصغیرها اذینه وجمعه الاذان
کقوله تعالی وفی اذانهم وقرا ومرد سخن شنود را
نیز اذن کویند وهر عضوی که انرا مؤنث است

مثل دست وپای وچشم وسر وامثال این الاطروش
بضم الهمزه وسکون طاء مهمله وشین المنقوطه کر وکذا
الاطروش علی وزن الافعل هدنه صلح و
حرب جنگ یوم روز ولیل شب
غیظ خشم وضحک خنده حکه خارش نقیر کر
الهدنه بضم الهاء وسکون الدال المهمله وبالنون صلح و
آرمیدگی وهو فعله من الهدون والمهدون من باب
نصر یعنی آرمیدن الحرب بفتح الحاء المهمله و
سکون راء المهمله وبالباء بنقطه جنگ وهی مؤنث
یقال بینهم وقعت حرب وقال الخلیل تصغیر الحرب
لانه الاصل مصدر من باب علم فیساوی فیه المذکر
والمؤنث الیوم الجمع الایام وفی الاصل ایوام
والافعل صار ایوام یقال للیوم الصعب یوما
ایام کما یقال لیل الیل واللیل واحد بمعنی الجمع وواحد

لیله

لیله وجمعه اللیالی والیاء زائده علی خلاف القیاس
مثل اهالی للاهل وقال البعض اصل اللیله لیلاة
لان تصغیرها لیلیه لیله وشب تاریک را لیل گویند
وبنات اللیل گویند احتلام را وحوادث شب را
الغیظ بفتح غین معجمه وسکون الیاء بنقطتین تحتها
وبالظاء المنقوطه غم لازم ای دایم وخشم واسم
رجل ومصدر ایضا من باب ضرب یعنی کسی را
در خشم کردن الضحک بکسر ضاد وسکون الحاء
المهمله خنده وبانگ بوزنید ومصدر ایضا من باب
علم والضحک بالفتح وسکون الثانی وکسرهما کلها
مصادر من هذا الباب یعنی خندیدن والضحک بالفتح
وسکون الثانی مسکه وشهد وعجب خرما وبالفتحتین
بانگ بوزینه وکسیکه بسیار خنده وبالفتح سکون
الثانی مسخره وبالفتح والسکون المرة الواحده
الحکه بکسر حاء مهمله وتشدید الکاف خارش وهی

فعله من الحكة من باب نصر يعني خاريدن وخليدن
چيزى در دل النَّقَبُ بضم نون وسكون قاف
نخستين كرى كه بديد آيد وكونيز واثر وجامه ومثل
ازا دكه نيفه نباشد آنرا وجمعها نقب

شارق وشمس وذكا ويُوح وبيضا افتاب.
سام وبتر وعسجد عقيان وعين ونضير در

الشّارق بالشين المنقوطه والرّاء المهمله والقاف والشرق
بالفتح وسكون والمشرق بفتح الاوّل وكسر الاوّل
المهمله والكسر الرّاء افتاب الشّمس واحد الشموس
الذّكا بضم الذال المنقوطه وبالمدّ افتاب وبالفتح
تو شدن تمام چيزى يُوح بضم الياء تحتها وسكون
الواو وبالحاء المهمله علم افتاب ولهذا الاتحى
بالالف واللام البيضاء الممدودة بفتح الياء
بنقطه وسكون الياء تحتها وبالضاد المعجمه

دفين

زمين ناكشته وشنيخ آفتاب كفته ماده صحاح وناحيه
ينافيتم باين معنى السّام بالسين المهمله ذر وبرك
ونام لسر نوح البتر بالكسر التّاء بنقطتين فوقها
وسكون الباء بنقطه وبالرّاء المهمله زر ناذده واكر
دنيا ر زنند عين كويند نى بتر العسجد
بفتح عين وسكون سين وفتح الجيم المعجم زره
العقيان بكسر العين المهمله وسكون القاف زر
عقى
وشير والالف والنون زايدتان فيه واصله
وعقى اوّل افكنده بچه را كه ميشد تا دلالت كند بر آنكه
اصل او چيزى نيست وما دراست العين
درم وبحث او كذشته در موضع ديكر النضير
بفتح نون وسكون ضاد المنقوطه زر وجمعه
النضر ودرخت سبز وچيزى تازه را نيز نضر كويند
واسم رجل ايضًا نيك صحبت قبله كوير مهر كابين

حذن دوست زوج شوی و دوجر زن
عزهاة سست و فحل نر النيك بفتح نون
وسكون الياء بنقطتين تحتها مصدر من باب ضرب
يعني صحبت وجماع كردن وقال العرب من نيك العبد
نيك القبله بضم قاف وسكون الباء وبكسر القاف
كعبة المهر بفتح ميم وسكون الهاء كابين وبضمها
شتر بچه وجمع الآخر الانهاد مهاده الخدن
بكسر خاء المنقوطة وسكون الدال المهملة دوست
كالخدين وجمعه الاخدان كقوله تعالى ولا متخذي
اخدان الزوج جفت او كذشت وايجا شيخ
تخصيص لشوهر كرده مناسب نيست بلكه ذكرا ومكونات
قوله تعالى اسكن انت وزوجك الجنة
تناقض تخصيصه بالذكر الزوجه بالفتح
خاصة بالمرءة والعزهاة بكسر العين المهملة

وبكسر

وبكسر الزاء المعجمة وبالهاء الممدودة كسيكه از زنى ولهو
كرانه كيرد وجمعه عزاة بفتح الاول وبالهاء مثل
سقلات وسقال الفحل بفتح الفاء وسكون الحاء
المهملة نر وكش وحصر وجمعه فحول وفحال وفحالة
حنطه كنده دخنه ارزن خبز نان لحم كوشت
اصل بيخ وفرع شاخ وبذر تخم وقطف بر
الحنطة بكسر الهاء المهملة وسكون النون وبالطاء المهملة
كندم والجمع حنط الدخنة بضم الدال المهملة
وسكون الخاء المنقوطة وبالنون الواحد الدخن
كاورس الخبز بضم الخاء المنقوطة وسكون الباء
وبالزاء المنقوطة نان والواحد خبز والخبز بالفتح
من باب ضرب يعني نان بختن ونان دادن اللحم
بفتح لام وسكون حاء المهملة كوشت وجمعه اللحوم
واللحام واللحمان بالضم الاصل بيخ وبنياد وجمعه

الاصول الفرع شاخ وكان چوبين وموم تمام
وموی سر ومال معد يقال هو فرع قومه ای
شريفهم البذر بفتح الباء بنقطه وسكون
الذال المنقوطه تخم كشت القطف بكسر القاف
وسكون الطاء المهملة بهر چيزی كه بخيد مانند
وخوشهٔ خرما وجمعه القطوف كقوله تعم قطوفها
دانية لجة وداما ويم وبحر قد دريا قحر تك
فيل پيل وبق پشه ظبى حمار اهو وخر
اللجة بضم اللام وتشديد الجيم ميان دريا الدال
والممدود بفتح الدال المهملة وسكون الهمزة
دريا وسوراخ موش اليم بفتح الياء بنقطتين
تحتها وتشديد الميم دريا البحر بفتح الباء
بنقطه وسكون الحاء وبا الراء المهملتين
دريای اب شور واب تيز واب هر رود

رحم القعر بفتح القاف وسكون العين وبالراء
المهملتين نشيب كوی الفيل پيل والفيال
پيلبان البق بفتح الباء بنقطه وتشديد
القاف جمع بقه يعنى پشه واسم موضع قريب من
الحيرة الظبى بفتح ظاء المنقوطه وسكون الباء
بنقطه اهو وجمعه الظباء والاظبى الحمار
بكسر حاء المهملة خر وجمعه الحمير والحمران

القطعة الرابعة

فرس خنزير وكم استين وسب دستار
قليل اندر وكثير انبوه وحساب اشمار
بحر اين قطعه وقطعه نور وضيا متحد است
الفرس بفتح الفاء وكسر الراء المهملة
وسكون بنقطتين تحتها وبالسين المهملة

جنبر حو بين الكُم بضم كاف وتشديد میم
آستين وجمعه الاكمام والكمر بالكسر كلاه كرا لكم
والكمام بكسرهما حجاب نور وغلاف خوشه خرما
والجمع للاخرا كمام والكمة وكمام الستب بكسر
السين المهملة وتشديد الباء دستار ومقنعه
ودسن ومرد دشنام ده وبالفتح مصدر ايضا
من باب نصر يعني در دشنام طعن كردن القليل
بالقاف فعيل بمعنى الفاعل من القلة بالكسر من باب ضرب
يعني اندك شدن وجمعه قلل بالضمتين مثل
سرير وسرر كقوله تعالى فيها سرر مرفوعة
البذر بفتح الباء وسكون ذال المنقوطة
وبالراء المهملة اندك والمصدر منه البذاره
بالفتح من باب كرم يعني كم شدن اليسير
بنقطتين تحتها وبالسين المهملة

على وزن الفعيل اندك وآسانى الحساب بكسر
الحاء وبالسينين المهملتين شمار ومصدر ايضا
من باب نصر يعني شمردن قطاب جيب
سراويل ازار وخف موزه
عنا دستار وحبل زمام مهار
القطاب بكسر القاف وبالطاء المهملة وبالباء منقطه
سوراخ جامه كه سر از آنجا بدر كنند وجيب
عبارت از آنست كه بيش شيخ السراويل
بفتح سين وراء مهمله ازار پاى ويساوى
فيه المذكر والمؤنث والجمع السراويلات وقال
سيبويه هو لفظ عجمي مفرد ومعرب الخف
بضم الخاء وتشديد الفاء موزه وجمعه
خفاف وبالكسر سبك العتاد بفتح العين
والتاء فوقها والدال المهمله

ساختنکی راه و قدح نزدن الجِسر بکسر الجیم و سکون
السین و بالراء المهمله پلی که در آنجا گذرند
و کذا بالفتح وجمعه الجسور و بالفتح ایضا
الزِمام بکسر الزاء المنقوطه مهار وجمعه
ازمه و دوال نعلین که بر پشت پای اندازند
در ازی هم زمام گویند مدینه و بلد و
مصر شهر و سور و ربض چنانکه
معسکر لشکرگاه است و حصن و حصار
المدینه بفتح المیم و کسر الدال المهمله شهرستان
وقال بعض اهل اللغه فعیل من المد دون من باب
نصر بمعنی الاقامه وجمعها المدائن وبالهمزه
وقد جاء مدن بالضمتین و سکون الثانی وقال
البواقی هی مفعله من دنت ای ملکت وجمعها
على هذا التقدیر مداین بدون الهمزة

ونام

ونام مدینه رسول صلى الله علیه و آله و سلم نیز
آمده است و المنسوب الى مدینه الرسول مدنی و
الى غیرها مدینی البلد بفتح باء و فتح لام
و بالدال المهمله والبلده والبلاد والبلدان
والمصدر منه البلود من باب نصر بمعنی مقیم شدن
اما بلد شهرستان بزرگ و هر موضع از زمین گویند
عام تر که معمور باشد یا نی و مسکون باشد یا نی
المِصر بکسر میم و سکون صاد و بالراء المهملتین
شهریست بر لب دریای نیل وجمعه الامصار
و یساوی فیه المذکر والمؤنث ویقال للکرم
والنهر مصران و حدی که مانع باشد میان
دو چیز نیز مصر گویند السُور بضم السین
المهمله و سکون الواو والراء المهمله
باره وجمعه اسوار وسیران وقد جاء جمع

سوده ایضا مثل السبر والسبرة والسوّر بالفتح علم
نقل من البغال الرّبض بفتح الرّاء المهملة
والباء المنقوطة بنقطة وبالضاد المنقوطة دیوار
گرد بر گرد شهر المعرکة بفتح میم وسکون عین
وفتح الرّاء المهملة جای جنگ الحصن با
بکسر الحاء وسکون الصاد یعنی شکار کردن وشیخ صرورت
شکار گفت ویحتمل ان یکون بمعنی المصدر پس از شکار
مراد شکاری باشد احد یکی عشرة ده
مائة صد اثنان دو و ثلث سه و خمس و
پنج و اربع است چهار ولیک ستّ و
سبعه ثمانیه تسعه شش است و هفت
دیگر هشت و نه الف هزار

الاحد

الاحد بفتحتین اوّل عدد وکذا الواحد والمؤنّث
احدی وقال الکسائی لو ادخلت الالف واللام
فی العدد فادخلهما فی کلّ العدد کما تقول الاحد
العشر الالف الدّرهم خلاف للبصریّین فانّهم
قالوا لا تدخلان الاوّل کما تقول ما فعلت
الاحد عشر درهم و یوم احد گویند وواحد نیز
گویند کسی را که با او خطاب توان کرد والمذکر
والمؤنث نیز سواء والواحد والجمع مساو فیه
نظیر المؤنث قوله تعم فما منکم من احد عنه
حاجزین الاحد بالضمّتین کوه مدینه العشرة
بالفتحات ده بدانکه از ثلاثة تا عشرة از برای
مذکر تا آیند و از برای مؤنث بیاوند مثل
ثلاثة رجال واربعة رجال الی عشرة
رجال وثلث نسوة اما عشرون جمع

عشر اینست بلکه اسم است موضوع ازبرای عدد
بلیست لکن مشابه جمع است از آن جهت نون او را در
اضافه حذف آیند ویقال عشرون هرگاه که آحاد را
بر عشره ضم کنی ازبرای مؤنث علامت تانیث
آری ازبرای مذکر نیاری تقول احد عشر
رجلا واحدی عشرة امرأة الی تسع عشر رجلا وتسع
عشرة امرأة وقال بعض العرب سکن الشین من عشرة
او بکسرها من احد عشر الی تسعة عشر لتوالی الفتحات
الا من اثنا عشر لعدم العلة العشر بفتحتین
درخت صمغ وبکسر الشین باده فتح وبضم یعنی
ده یک ومصدر من باب ضرب یعنی ده کردن
وباقی لغات ظاهرست الالف بفتح الهمزة
وسکون اللام هزار وهو مذکر فیقال

الف

الف واحد وجمعه الآلاف والالوف ومصدر هنا
من باب ضرب یعنی هزار دادن الالف بالکسر والالفة
مصدر دان من باب علم یعنی دوست گرفتن
غرب بیدست وصنوبر خلاف نارو بید
جو نخل خرما فرصاد توت دلب چنار
الغرب بفتح الغین المعجمة وفتح الراء المهملة والباء
درخت سفیدار کذا فی الصحاح اما شیخ گفته
که آست الغرب بفتحتین واعجام العین خمر وآب
که از دلو میچکد وتینی بی که راهی او را بداند
وبسکون الثانی تیزی شمشیر وحد چیزی ودلو
بزرگ وجای فرو شدن آفتاب وسینه
الدمع واسب سپید القسوب
بفتح صاد مهمله وفتح نون وسکون واو وفتح

الباء منقطه وبالراء المهمله ثمره اردن نارثورا
كويند اما مرفوسنده كرد درخت صنوبررا ميكويند
الخلاف بكسر الخاء منقوطه درخت بيد والواحد
خلافه ويقال فلان على خلاف القوم اى خالفهم
ومصدر ايضًا من المفاعله آستين پيراهن والنخل
بفتح النون وسكون الخاء معجمه درخت خرما
والواحد نخله الفرصاد بكسر الفاء وسكون الرا
وبالصاد المهملتين والدال المهمله حز توث كذا فى
الناحيى اما در صحاح توث سرخ كفته الدلب
بفتح الدال المهمله وباللام الساكنه وبالباء منقطه
چنار والواحد دلبه القطعه الخامسه

قريب وركن وحميم ست خويش وابن پسر
ولید طفل وامرؤ والده مادر

بجرا ين قطعه موافق ما قبل است القريب بالقاف والراء
مهمله وبالباء منقطه فعيل بمعنى لفاعل من القرب
بالضم والسكون والقربان وبالكسر والسكون
من باب كرم يعنى نزديك شدن وخويش چون بخويش
نزديك شونده است قريب كويند وقال الفراء
لوكان الغريب بمعنى المسافه فيساوى فيه المذكر
والمؤنث كقوله تعم إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
ولوكان بمعنى الاول فلابد من اثبات التاء للمؤنث
كما تقول هذه المرءه قريبى الركن بضم الراء مهمله
وسكون الكاف جانب قوى چيزى والمصدر منه
الركون بالضم من باب علم يعنى ميل كردن وخويش را
ركن كويند چون جانب قوى ومايل الحميم بالحاء
مهمله فعيل بمعنى الفاعل والحم بالفتح من باب

نضر يعني قصد كردن وكران كردن اب وفصا
كرده وكذا حنتن دنبر آماخويش را حميم كوينه
چون قاصد تهم خود مي باشد وكرم ست دران آن
حميم كويند باراني را كرد دكرما آيد اب كرم
دعرق را لا أبن بكسر الهمزة وسكون باء نبقطه لسير
والاصل بنو بالفتحتين لان مؤنثه بنت وهذ
التاء اى التاء التى لا تصير في الوقف هاء
لا يلحق الا فى المؤنث حذف من مذكره الواو كالاخت
وجمعه البنون والابناء وتصغيره بنيُّ كقوله تعم يا
بُنَيَّ اركَبْ مَعَنَا الوليد قيل بمعنى المولود
من الولادة العلاء بالكسر من باب ضرب يعني
زائيدن وتعالى للعبيد وليد وللأمة وليدة
وجمع الوليد ولدان وولده كقوله تعالى
والوِلْدَانِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا الطفل

بكسر الطاء المهملة وسكون الفاء ولد صبي
وجمعه الاطفال وقد يستعمل الطفل جمعا كقوله
اَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا واصل نعت طفل
لين دواست ونابع ومن هذا الطفيل الطفل
بفتح وسكون فاء عم يقال جادر الطفل اى ناعمر
مرد نعمت رسيده وبالفتحتين باران الأُم بضم همزة
وتشديد الميم اصل الشيئ ومادر را نيز كويند
وتصغيره اميمه وجمعه امهات المصدر نصر الاموصر
مضاعف المهموز الفاء من باب نصر يعني مادر شدن
واللام في الاصل امهه قيل وجمع الادمي امهات
وجمع البهائم امات الوالده قد علمت في بيان
الولد وجمعها الوالدات كقوله تعم وَالْوَالِدَاتُ
يُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ رحم قرابت وزهدان

بود ختن داماد چنانكه صهر وخسر
والد والست پدر الرحم بفتح الراء وكسر حاء
خويش وزهدان وبالكسر والسكون ايضا خويش
الختن بفتح الخاء المنقوطة والتاء الفوقانية
داماد وهو زوج فتاة القوم وهر كرا دقبل
زوج فتاة باشد از مرد وزن وجمعه اختان
ختلنة
وام المرءة وابوها ختنان للزوج ويقال للمرءة
الختان بالكسر ختنه وجاى ختنه كردن از مرد
وزن الصهر بكسر الصاد وسكون الهاء وبالراء
المهملة خسر هرد وداماد والوالد پدر الاب
پدر وفى الاصل ابو وجمعه الاباء والمصدر
نصر
الابوة بالضمتين وهى ناقص مهموز الفاء من باب
يعنى پدر شدن ويجوز ان يكون من الابو
بالفتح والسكون ومن الاباوة بالكسر

زكيت پاك و من باب نصر يعنى پروردن
حفى مهربان خفى نهان جلى پديد و
نبى ورسول پيغمبر الزكى بالزاء المنقوطة
فعيل بمعنى الفاعل والزكاء بالفتح من باب نصر يعنى
باليدن گشت وزياده شده وبناز زيستن
والصلاح اما در معنى آخر مناسبست كه شيخ گفته
يعنى پاكيزه از گناه چون صلاح مى زيد الحفى
بالحاء المهملة وبالفاء فعيل بمعنى الفاعل والحفى
بالفتح وسكون من باب ضرب يعنى مبالغه كردن ودر
اسماحنا وة امده است بمعنى مهربانى ولكن جمعها باين
معنى يافت نشده اما حفى عالم را گويند كه تعلم
ميكند باستقصاء تمام كقوله تعالى يَسْئَلُونَكَ
كَاَنَّكَ حَفِىٌّ عَنْهَا اى عالم مبالغ فى السؤال

الخفی بالخاء المنقوطة والفاء فعیل بمعنی المفعول
من الخفی بالفتح والسکون یعنی آشکارا کردن و
نهان کردن الجلی بالجیم فعیل بمعنی الفاعل بالجلاء
بالفتح وهو ناقص واوی من باب نصر یعنی ظاهر
شدن از خانه و مان بدر شدن النبی
فعیل بمعنی الفاعل من الانباء والنبوة من باب
فتح یعنی از جائی بجای شدن چون حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه آمد او را
نبی گفتند او یکون من هذه المصدر والنبوة بمعنی
خبر کردن چون خبر صادق از حضرت عزت جل
علا نبی گفتندش و علی کلا البعدین مهموز اللام
و تصغیره نبی مثل نبیع او یکون من النبوة بالفتح
والسکون والنباوة بالفتح بمعنی المفعول ناقص واوی

من باب

من باب نصر یعنی مرتفع شدن و از زمین برخاستن
چون او را برکشیده و بر مخلوقات نبی گفتندش
الرسول فعول بمعنی المفعول والمرسل بمعنی
و جمعه رسل بالضمتین او سکون الثانی والمذکر
والمؤنث والمفرد والجمع سواء فیه کقوله انا
رسول من رب العالمین والرسول اخص
من النبی مطلق لان الرسول هو الذی یاتی و
بالکتاب والنبی اعم طلک مرتبت فلک چرخ
مشتری برجیس شهاب کوکب دری
نجم چیر اختر الملك بالفتحتین واحد
الملائکة وفی الاصل مالك بسکون الهمزة من الالوك
بالفتح ای الرسالة قدم اللام علی الهمزة فصار
ملاك ثم حذفت الهمزة فصار ملکا و انما

مسمّى الملك ملكاً لان الملك يأتي بالالوك
فلالك على وزن المفعل والملك بسكون اللام
مخفف الملك بكسر اللام والملك مقصور المالك
والملك الملوك الفلك بفتحتين چرخ فلك
وجمعه فُلُك بالضم والسكون مثل اسد واُسد
والفلك بالفتح والسكون چرخ دوك دلبري
البرجيس بكسر باء منقطه وسكون الراء مهمله
وبالجيم وبالسين المهمله مشتري ونام مخصوص
الشهاب بكسر الشين يكى از هفت ستاره هر كه
باشد شهاب توان كفت وآتش زبانه دود چون
الشى والشى توان كفت كه بر سر چوب باشد وجمع الشهاب
بالضمتين وشهبان الكواكب ستاره ونقطه
سفيد كه بر سياهى چشم باشد وكرد سواران
وجماعتى مردان ولشكر ومهتر دوشيزگان

دیگر

وسنك كه مخالف رنك زمين باشد وجاى باز داشتن
وكوكب الشى معظمه الدُرّى بضم الدال وكسرها
ولتشديد الراء المهملة المكسورة وتشديد الياء
ستاره بزرك درخشان وهو فعيل منسوبا للّام
من الدرء بالفتح وسكون من باب فتح بمعنى الرفع
وچون لب روشنى وصفا ودفع كدورت وظلمت
ميكند درى كويند ويحتمل ان يكون منسوبا
الى الدر النجم بفتح نون وسكون الجيم ستاره
ووقت ودرخت بى ساق وجمع النجوم والانجم
وما كان بالالف واللام علم الثريا ولا ينفك
عن الالف واللام فيقال النجم شعر
فلق سفيد شفق روشنى در اول شب
ربيبه دختر زن بنت ابنه دختر

الغلق بالقاف المفتوحة واللام المفتوحة والقاف صحیح
وزمین هموارة درمیان دو توده وجمعه الفلقان
والفلق والفلق بالفتح والسکون میان دهن
وبالکسر بالسکون کمان چوبین وکاد درزک
الشفق بالفتحتین بقیه روشنی آفتاب که از
غروب آفتاب باشد تا وقت نماز خفتن وفرومایه
وشفقت وجامه که اندك سرخی داشته باشد الربیبة
دختر زن مرد که از این مرد نباشد واز برای پسر
ربیب آید وهی فعیلة بمعنی المفعول ای دیوبر من
الرب بالفتح من باب نصر پروردن وجمعها الربائب
کقوله تعالی وربائبکم اللاتی فی حجورکم
وکوسفند پرواری نیز ربیبه کویند البنت والابنة
دختر وهو مبحوث فی مبحث الابن شعر

حمل

حمل بره بقره ثور گاو عجل بچه
مراره زهره طحال وکبد سپرز جگر

الحمل بالفتحتین والحاء مهملة بره وجمعه الحملان واول
برج از بروج آسمان نیز حمل کویند البقر والثور
بفتح الثانی والثالث وسکون الواو والراء مهملة گاو
والانثی ثورة وعبارة راینز ثور کویند وجمع الثور
الثورة بالفتحات وقیل من الربیعة والانثی عجلة
والعجول بکسر الاول وتشدید الجیم وسکون الواو
گوساله وجمعه العجاجیل المرارة بفتح المیم وبالراء
مهملتین زهره وضد الحلاق الطحال
بکسر الطاء وبالحاء مهملتین سپرز الکبد
بکسر والفتح وکسر باء وبالدال مهملة جگر وکذا بفتح

الاوّل وسكون الثانى وجمعه الاكباد شعر

بعيد دُور وراپس امام پيش وسط

ميانه وسط ميان تحت زير فوق زبر

البعيد فعيل بمعنى الفاعل من باب كرم يعنى دور شدن

وجمعه البعدان مثل الرّغيف والرغفان ويساوى فيه

المذكر والمؤنث والواحد والجمع الوراء

بفتح الواو وبالراء المهملة والمد پيش وپس فرزند

الامام بالفتح پيش وبالكسر پيش نماز ودهى كه

در آنجا زمين پيدا شود وجمعه الائمة واء محمد

مثل اجنحة والمصدر بالفتح اسم مرة والوسط بالفتحتين

عدل از هر چيزى كقوله تعالى وكذلك جعلناكم امة

وسطا وميان نهاد ويه ميانه راست از چيزى

الوسط بسكون ميان عام تر كه ميان راست

بانداى

باندامى التحت زير الفوق بالقاف مفتوحة وسكون

الواو على الشئ واسفله ايضا كقوله تعالى ان يضرب

مثلا ما بعوضة فما فوقها ويحتمل المعنيين وبالضم

والسكون شوفار وجمعه الافواق والفوق الفقى

شعر علاة سندان قطاس سبك ومنفخ دم

قدوم ميخت تيشه حصين وفاس تبر

العلاة بفتح عين مهملة وبالياء ممدودة سندان

وفى الاصل علوة بالفتحتين وجمعه العلاء بالفتح

والفتر والقطّيس بكسر الفاء وتشديد الطاء

المهملة المكسورة وسكون التحتانية وبالسين المهملة

پتك وهو فعيل مثل القسر والشرير المنفخ

بكسر ميم وسكون نون وفتح فاء وخاء المعجمة

آلة دم كردن وكذا سفتاح فهما المفعل المفعال

من النفخ من باب نصر والمقدوم بفتح القاف
وتخفيف الدال المهملة تيشر وجمعه القدوم بالضمتين
والقدايم مثل الصحف والصحايف وبتشديد دال اسم موضع
المنحت بكسر ميم وسكون نون وفتح حاء مهمله وبالتاء
نقطتين آلت تراشيدن وكذا للمنحات ودر لغت زنده
كفشه هرچند كه شنيخ تيشه كفشه وهما مفعل ومفعال من
النحت من باب ضرب يعني تراشيدن الحصين بفتح حاء
مهمله مطلق تير وجمعه الفؤس مثل البحر والبحور وفاس
اللجام كوشنيد بائره لكام را شعر
سوار دست برنجن چه پای را خلخال
وشاح وعقد حمايل رعاث وتاج افسر
السوار دست برنجن بكسر سين وجمعه الاسورة والاسوار
كقوله تعالى يحلون فيها من اساور بفتح السين

سبك

سبك سادس الخلخال بفتح خاء المنقوطتين
وسكون اللام پای برنجن وجمعه الخلاخل والخلخل
ايضا پای برنجن الوشاح والاشاح بكسر الاول
فيهما والضم وبالشين المنقوطه وبالحاء المهمله
كردن بند وجمعه الوشح والاشحة العقد
بكسر عين مهمله وسكون قاف وبالدال مهمله كردن بند
زنان وبالفتح كره وطاق حاصر وپيمان و نام ده وجمع
الآخر عقده الرعاث بكسر راء وعين مهملتين
وبالثاء ثلاث نقط القرطه يعني كوشواره التاج
والاكليل افسر وشنيخ رعاث را بنى كفشه است وچنين
در لغت بنامده است شعر
بدين نحستين ثاني دو مراحيز لبسين
نقيض اولي اخري و آخرست دكر

السبدى بالباء مفتوحة و بالدال المهملة فعيل بمعنى

اللآم نخستين دكار عجب وجاهى كه نوكنده باشند

الثاني بالثاء ثلاث نقط اسم فاعل من الثنى

بالفتح والسكون من باب ضرب يعنى دوم شدن

ردوتا كردن وبرگشتن وباز كردانيدن الاخير

فعيل بمعنى الفاعل والاخرى تانيث الاخر مثل

اولى والاول را ومستلزم نقيض اولى است در

نقيض اولى خبا بخير شيخ كه شست والاخر عمد لشكر

الهمزة وفتح الخاء معجمة دكر شعر

قميص كرته ويلمق قبا و ربطه ركو

نضيف هجيه خمار است و مقنعه معجر

القميص بفتح القاف وبالصاد المهملة على وزن

الفعيل پيراهن وغلاف دل وجمعه اقمصه و قمصان

وليادى

لياوى فيه المذكر والمؤنث كرته فارسى ماوراء

النهر البيت اليلمق بفتح ياء التحتانيه وسكون

اللام وفتح الميم والقاف يلمه واين فارسى معرب است

وجمعه اليلاق الربيطه بفتح الراء مهمله وسكون

الياء التحتانيه وبالطاء المهمله جادر يك تخته

وجمعه الربيط و ركو فارسى قوم است النصيف

بالنون والصاد المهمله وبالفاء فعيل من النصف

ومعنى او خادم است و نيمه و مقنعه را نصيف كويند

جهة آنكه نصف از قد است غالبا الخمار

بكسر الخاء المنقوطه وبالراء مهمله مقنعه را خمار كويند

چون پوشيده سر است ومصدر بمعنى اسم فاعل بمعنى

الخامر المقنعه بكسر ميم وسكون القاف وفتح

نون وبالعين مهمله وفتح الجيم وبالراء

مهمله سر سند زنان شعر

اجاج و تلخ تفه نجی جزه ا و مالح شور
فرات عذب و زبیب و اصف موز و کبر

الاجاج بضم همزة ای شر الحر مثل خفر و حفان
تفه با فتح نشد در صحاح اللغة و تاجین ازآن
لجرة ۱۵ بیت و لکن تافه بمعنی القلیل والحقر آمده من
التفه من باب علم یعنی اندک شدن و خوار شدن
و تفه حی تواند کر فعل باشد هم از این مصدر بمعنی
النافه المالح بالحاء المهملة اسم فاعل من
الملح من باب فتح الفرات بضم الفاء و بالراء
مهمله و التاء الفوقانیة آب خوش عذب و نام آب
کوفه و اسم رجل ایضا العذب بفتح العین

مهمله و سکون الذال منقوطه و بالباء بنقطه آب خوش
الزبیب بفتح الزاء المنقوطه و بالبائین بنقطه
علی وزن الفعیل موز واحد زبیبه الاصف
بفتح الهمزة و بالصاد المهملة و بالفاء کبر

شعر

شراره خذره بود مارج و شواظ و لهب
زبانه فحم چو انگشت رماد خاکستر

الشرار الشرارة بفتح الشین المنقوطة و بالرائین مهملتین
المفتوحتین بینهما آن پاره از آتش که بلد میجهد
خذره فارسی قومی ست المارج بالراء مهمله
و بالجیم آتش بی دود که بری از آن آفریده اند
کقوله تعم و خلق الجان من مارج من نار
الشواظ بضم الشین المجمد و بالطاء المنقوطة

زبانهٔ آتش بی دود بود اللهب بالفتحتین
واللهب واللهاب بالضم زبانهٔ آتش اللهب
بالکسر والسکون میانه دود وجمع اللهوب و
اللهاب والالهاب الفحم بفتح فاء وسکون
الحاء مهمله انکشت مرده والواحد فحمة وفحم اللیل
شده سواده الرماد بفتح راء مهملة وبالدال
المهمله والرمدد وبالکسر الراء مهمله وسکون المیم
وکسر الدال خاکستر شعر

عجین خمیر ودقیق آرد ونخاله سبوس
ادام نان خورش وقند سکر است شکر

العجین بالعین المهمله وبالجیم فعیل بمعنی المعجون من
العجن من باب ضرب یعنی خمیر کردن واز زمین
برخواستن باعتماد بر زمین الدقیق آرد

درخطه

درخطه بجشها دقیق رقیرا النخاله بضم النون
وبالحاء المنقوطه سبوس این بحث گذشت درخطبه
الادام بکسر الهمزة وبالدال المهملة نان خورش
بلیش امام محمد رحمة الله وبلیش امام اعظم وابی یوسف
نان خورش کر نان رنگ کرد ولبن اگر سوکنه خورد
کرادام بخورد ولبس بریان خورد حانث نشود
وبلیش صاحبین واگر نمک خورد باتفاق حانث
شود والمصدر منه الادم من باب ضرب یعنی
نان با نان خورش خوردن ونان خورش
دادن والف گرفتن وپوست باز کردن
القند بفتح القاف وسکون النون وبالدال
المهمله نیشکر که لسته باشد السکر بضم السین
المهمله وتشدید الکاف شکر شعر

حذام تند و تفر پاردم لجام لكام
عنان دوال ووی و منطق و نطاق کمر

الحذام بكسر الحاء المهملة وبالذال المنقوطة تنك
ستور و بند كاهواره الثفر بفتح الثاء
المهملة و ثلاث نقطة والفاء وبالراء المهملة
پاردم اللجام بكسر اللام وبالجيم لكام واو
فارسي معرب وجمعه لجم ولجم والعنان
بكسر العين المهملة وبالنونين دوال لكام كه
سوار بدست كيرد المنطق بكسر ميم وسكون نون
وفتح الطاء المهملة كمر والواحد منطقه
با المنطق بفتح الأول وكسر الثالث سخن و كفتار

النطاق بالكسر كمر و چنين است مثل ازاد والكليل
اليسير شعر

ركاز ركن بود كنج وصين في صراف
ستوقتر وحداد و قين اهنكر

الركاز بكسر الراء مهملة و زاء المنقوطة
ماليكه در زمين اهل جاهليت دفن كرده
باشند و واحد ركن المصدر من الهدا
الجواهر الركن من باب نصر يعني نيزه بر زمين
فرو بردن الركز بالكسر آواز خفي كقوله تعالى
أو تسمع لهم ركزا وفي الشرح الركاز
مال مذكور اعم من ان يكون مخلوقا او لا
بخلاف بالمعدن فانه مخلوق في الارض
وبخلاف الكنز فانه مال موضوع في الارض

الصیرفی وهو فیعل من الصیرف الستوقة
بفتح السین المهملة او کسرها وتشدید التاء
فوقانیة وبالقاف درهم ناسره وقال بعض
انه معرب ستوقه چنانکه قلابان دو روی درهم را
ازدیا نقره می‌کنند ومیانش مس ستوقه ملبسو
وهذا المثال لا یکون الا مفتوح الاول الا فی اربع
صور الصبوح والقدوس والروح والستوق
فیجوز فی الصور الاربع مع الفتح الضم الحداد
بفتح حاء مهمله وتشدید الدال المهمله آهنگر
وزندان بان ودربان ومی فروش وکسیکه
حد زند القین مثله القطعة الثالثة
فرخ فروج آن جوجه بیضه تخم مرغ جوز
چون عنب انگور وتین انجیر وکمثری امرود

بجز این قطعه وقطعه ثالثه کر جید کردن صلد
سند است متحد است الفرخ بفتح الفاء
وسکون الراء مهملة وبالخاء المعجمة
جوجه مرغ وبنای کر زدیک باشد بر آمدن
وبنات شاخ بر آورده والمؤنث فرخة
وجمعه افراخ وفراخ الفروج
بفتح فاء وتشدید الراء مهملة المضمومة وبالجیم
جوجه مرغ خانگی والواحدة فروجة والجمع
فراریج والفودج بفتح بالخاء المعجمة اسم
رجل البیضة بفتح الباء بنقطة وسکون
الیاء التحتانیة وبالضاد المنقوطة
تخم مرغ وخود کرد حرب بر سر نهند
وجمعها البیض والبیضة احصا الخصیة

وبيضة البلد وبيضة النعام يعني شتر مرغ
وبيضة كل شيء حوزته وبيضة القوم ساحتهم
العنب بكسر العين المهملة وفتح النون والباء
الباء بنقطة انكور وكذا العنباء الممدود
والحبة الواحدة عنبة والجمع اعناب وعناب
التين بكسر تاء وسكون الياء انجير والواحد
تاينه ومثله والتين والزيتون حسدان
الكمثرى بضم الكاف والتشديد الميم المفتوحة
وسكون الثاء بثلاث نقاط وفتح الراء
المهملة والالف المبدلة من الياء امرود
اصفر فاقع چه زرد است احمر وقاني سرخ
هست اخضر سبز وواضح روشن ازرق كبود
الاصفر افعل صفر بالصاد المهملة وبالفاء والراء
المهملة

المهملة يعني زرد والفاقع بالفاء والقاف
والعين المهملة زرد الاحمر بالحاء والراء مهملتين
سرخ وبي سلاح ومرك سخت القاني بالقاف
والنون بسيار سرخ الاخضر بالخاء والضاد
المعجمتين سبز واسب وشتر ديزه وفرس و
اشهب اخضر سبز خنك واضح وروشن
اسم فاعل من الوضوح من باب ضرب الازرق
بالزاء المنقوطة والراء المهملة كربه چشم
وآب صافي ودو سنان وشمشير روشن واعلم
ان الاحمر والاصفر والاخضر والازرق كلها
افعل صفة وتانيث افعل صفة فعلاء بفتح فاء
والمدة كالصفراء والحمراء والخضراء و
الزرقاء
جندل وصخر وحجر چو جلمد جلمود سنك

هست حصبا سنك ريزه ما و وادى آب رود

الجندل بجيم مفتوحة ونون ساكنة والدال المهملة مفتوحة

سنك وبكسر الدال الموضوع الذى وجازه ودنهاده

ونعل فالنون زايدة الصخر بفتح صاد المهملة

وسكون لام وفتح ميم بالراء المهملة سنك بسياد

والواحد صخرة الجلمد بفتح جيم وسكون لام

وفتح ميم وبالدال المهملة والجلمود بالضم والسكون

سنك ويقال ايضا لمحل الفتم الجلمود الحصبا

الممدود بفتح الحاء وسكون الصاد المهملة

سنك وكذ الحصباء الماء آب والماء فى الاصل

موه بالفتحتين وتصغيره مويه وجمعه امواه

ومياه والهمزة فى الماء عوض من الهاء و

الالف عوض عن الواو والوادى رود

جو

وجمعا ودير على خلاف القياس شعر

جو كه فيض وجود بخشش جو شكى جوده تك

وعظ ميثاق تحيت نيكو پيمان درو

الجود بفتح الجيم وسكون الواو وبالدال المهملة

باران ميك وجمعه الجاء مد مثل الركب والراكب

ومصدر ايضا من باب نصر يعنى سنك باريدن

باران الجود بالضم والسكون جوان مردى

وكرسنكى وجمعه الجواد بالفتح كالغزل والغزال

ومصدر ايضا من باب نصر يعنى سخاوت كردن

وكرسنه شدن والفرق بين السخى والجواد

ان السخى يعطى كل ما فى يده والجواد يعرض

ويعطى ان لم يكن فى يده شئ الجود

بالفتح والسكون مصدر من باب نصر يعنى

لعیف نیك شدن والجودة بضم والسکون ایضًا
مصدر من باب یضر یعنی نیك شدن و نیك دو
شدن اسب الوعظ مصدر من باب ضرب یعنی
پند دادن المیثاق بالثاء بثلاث نقاط
عهد و پیمان وهو مفعال و فی الاصل موثاق
انقلب الواو الیاء لانکسار ما قبلها دکن المیزان
والمیقات وجمع المیثاق المواثیق ومیاثیق
وقد جاء المیثاق بمعنی الواثقة کقوله تعالی
ومیثاقه الذی واثقکم به التحیة سلام دردو
کقوله تعالی وَاِذَا حُیِّیتُم بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحسَنَ مِنهَا
ومصدر ایضًا من باب التفعیل وهو للفیف والمقرون
وفی الاصل تحییة ادغمت الیاء فی الیاء لتجانسهما
و تحیة کهما معنی پادشاه کردن و زندگانی

دادن و سلام کردن والشیخ یراعی اللف والنشر
فقال وعظ ومیثاق تحیت ثم اورد معا
بینها الثلاثة یعنی پند و پیمان و درود
شعر
غبن در دنیا زیان و غبن در رایها
چون غنا از بی نیازی و دیگر خوانی سرود
الغبن بفتح غین منقوطة وسکون الباء زیان کردن
در بیع وهو مصدر من باب ضرب یقال فلان
مغبون وبالفتحتین من مصدر باب علم یعنی
ضعیف رای شدن یقال فلان غبن العنا
المقصود بکسر الغین المعجمة والمد توانگری
ومصدر من باب علم [illegible] الغنا یعنی
توانگر شدن و با[illegible] ولیسندکی
و بالکسر سرود

ظئر دایه حیّ زنده دبس دوشاب و لبس
ثوم سیر وجلجلان کشنیز چون خمص نخود

الظئر بکسر ظاء وسکون الهمزه دایه والمصدر
من هذه الجوهر الظاء من باب فتح یعنی
مهربانی کردن شتر بچهٔ دیگری ومهربان شد
وجمع الظئر ظؤود اظآر مثل بحوز والحبر
الحیّ بفتح حاء مهمله وتشدید الیاء زنده والاحیاء
جمع والحیّ ایضا گیاه تر وتازه وقبیله افل
من الشعب وهو قبیله کثره ◦ الدّبس
بکسر دال مهمله وسکون الباء وبالسین المهمله
دوشاب الثوم بضم الثاء ثلاث نقاط
وسکون الوا[illegible] [illegible] الجلجلان بضم جیم وسکون
اللام [illegible] [illegible] وتخذ الخمص
بکسر خا[illegible] [illegible]ده وبالصاد المهمله

نخود وعن المبرد بکسر المیم القطعة السابعة
سعال سرفه وعت شتاب و لبث درنگ
قصیر کوتر واسع فراخ وضیق تنگ
بحر این قطعه وقطعه ثانیه کرّه صینا و دنودشانا باشد
موافقات السعال بضم سین وبالعین مهمله
سرفه ومصدر ایضا من باب نصر یعنی سرفیدن و
السرعة بضم سین وسکون راء والعین
المهملات شتاب یعنی خلاف البطوء والمصدر
من هذه الجوهر السّرع من باب کرم الفرق بین
السرعة والعجلة بالفتحتین انّ السرعة یطلق
عن الخیر والشر بخلاف العجلة فانها لا یطلق الا
على الشرّ کقوله نعم العجلة من الشیطان و
التانی من الرحمن اللّبث بفتح لام

وسكون الباء نبقطر وبالثاء بثلاث نقاط
مصدر من باب علم بفتح وكذا اللبثات
يعني درنك كردن القصير بالقاف والصاد
المهملة كوتاه وجمعه القصار والمصدر من القصر
من باب كرم يعني كوتاه شدن المسوابيع
بالسين والعين المهملتين اسم فاعل من السبعتر
من باب علم يعني فراخ شدن وفرا رسيدن
هرا كقوله تعالى وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
والمضارع منه يسع بحذف الواو وهي اي سحبر السبعتر
من باب علم يعني خلاف القياس لانه متعدي و
القياس ان يكون لازما لان القياس ان يكون
المثال من هذا الباب لازما وقيل انه من باب حسب
مثل ورث يرث بفتح العين الفعل لا
ستثقال الكسرة قبل حرف الحلق

الضيق

الضَيِّق بفتح ضاد معجمة وتشديد الياء المكسورة
كالسيد والضايق والضيق تنك يقال ضيق
البو عنق مهما تا بجايك والمصدر منه ضيق
وضيق من باب ضرب يعني تنك شدن شعر
هلال ماه نو است قمر ماه قمر ا
شعاع او زهر وصبغ چه شکوفه ورنك
الهلال بكسر الاول ماه نو تا سه شب ولعدا زان
تا آخر ماه قمر كويند وجمعه اهله والهلال ايضا
قبيله من الهوازن نيزه باريك دو شاخ كه
بان وحشي صيد كنند وباقي آب روشن در حا
وغلام خوب روی وكناره شكسته از آسيا
القمر بسكون ميم مصدر من باب علم يعني
خيره شدن چشم از ديدن برف القمراء الممدود

والمفتوح الاول هاء تاب الزَّهر بفتح الزاء
المعجمة والهاء وبالراء شکوفه وجمعه الازهار
والواحد زهرة الصِّبغ بکسر صاد وسکون
الباء نقطه وعین المعجمة والصبغة وجمعه
الاصباغ والصِّبغ الادام الذی یلون به
الخبز کقوله تعالی وصبغ للآکلین وجمعه الاصباغ

شعر

اشج شکسته سر ولحیه ریش اقرع کل
اشل واقطع لی دست دان و اعرج لنك

الاشج بالشین المنقوطه والجیم المشدده کسی که
سرا و شکسته بود و پیشانی نشان دارد و هو
افعل صفة من الشج من باب یضرب وضرب سر
شکستن اللحیه بکسر لام وسکون حاء
مهمله ریش وجمعه اللحی بالضم والکسر

الاقرع بالقاف والراء مهملتین کل وجمعه القرعان
والقرع وافعل صفة والمصدر منه القرع
من باب علم یعنی کل شدن والافرع بالفاء بسیار
موی والاشل خشك دست ومن افعل صفة
ایضا والمصدر منه الشلل یعنی خشك دست شدن
من باب علم الاقطع بریده دست وهو ایضا
مثل اقرع فی الحکم الا ان مصدره ای القطع من باب
فتح الاعرج لنك وحکمه ایضا مثل الافاعل
الماضیه والمصدر منه العرجان من باب یضرب یعنی ما
لنك رفتن وجمع افعل صفة فعل بالضم وسکون
فعلان

شعر

قبیل کشه وعظمه استخوان ضبع کفتار
چه فهد و دب نمر یوز دان و خرس و پلنك

القتيل فعيل بمعنى المفعول يقال رجل قتيل
وامرأة قتيل وان لم يكن يذكر المرأة يقال
قتيلة لدفع الالتباس كما يقال مررت بقتيلة
وجمعها القتلى بالفتح والسكون العظم
بفتح عين مهملة وسكون الظاء المنقوطة استخوان و جوب
ما لا لحم وجمعه الاعظم والعظام والعظامة
الضبع بفتح ضاد معجمة وسكون الباء بنقطة وبالعين
المهملة باز وجمعه الاضباع مثل الفرخ والافراخ
والضبع بفتح الاول مطلقا كفتار وجمعه الاضباع
مثل السبع والسباع والمذكر الضبعان بالكسر
والسكون وجمعه الضباعين مثل الرجال و
الراجين وللمؤنث ضبعانة وجمعها الضبعانات
الضبع وبالضم والسكون ناحية يقال كنا في
ضبع فلان اي كنفه اي ناحيته الفهد

بفتح

بفتح فاء وسكون ثاني وبالدال المهملة يوز وجمعه
الفهود ومشتاركه بر ميان فرو بند ومصدره تفنيا
من باب تعب يعني شانه شدن يا يوز در خواب
الدبّ بالضم الدال وتشديد الباء خرس والانثى
دبّة النمر بفتح نون وكسر الميم وبالراء المهملة
بلنك وابر بلنك ذلك والانثى وقد جاء في الشعر
حمله النمرة هو شاذ شعر
غرابست زاغ وهزارست عندليب وكعيب
ولي حمامه وكركي كبوترست و كلنك
الغراب بضم عين معجمة والراء مهملة وبالباء بنقطة
زاغ وجمعه الغربان واغربه المفارسي تعني زاغ
ماده العندليب بلبل هزار داستان وجمعه
العنادل ويقال له الهزار لان نغماته على
انواع كثيرة والمصدر منه الجوهر

العندليب يعني بانك كردن ملبل الكعيب
بالعين المهملة على وزن الرحيل هزاردستان
وجمعه كعبان يقال رجل كعيب وامراة كعيبة
اى انقصا الحمام بفتح حاء مهملة كبوتر و بيساوى
فيه المذكر والمؤنث والباء فيها ليست للتانيث
بل للتوحيد التنوع وحمام جانورى را كويند
كه طوق داشته باشد حمام تر كه قمرى يا فاخته
يا ورشانى يا غير اينها وعامه عرب كويند كه
مرغى است كه انس كرفته باشد در خانه وجوجه
ميكويند والحمام واحدة منها وجمعها الحمامات
والحمائم والكركى بضم الكاف وسكون الراء
المهملة وكسر كاف الثانى وتشديد الباء كلنك
والباء زائدة فاصلها كرك وجمعه الكراكى
بتشديد الياء شعر
قصب آمد وطرفا كز ويراع غرو

چنانكه

چنانكه ثعبان وتمساح اژدها ونهنك
القصب بفتح القاف والصاد المهملة والباء بنقطه
كلك ونى واستخوان كرد ميان تهى وجامهاى كه
از كتان سازند وجمادى يعنى موضع زمين خورد
الدمع والواحد قصبة قال سيبويه القصباء المقصو
الممدود واحد وجمع مثل الطرفاء والواحد طرفة
وبالطاء والراء المهملتين كز اليراع
بفتح الياء وبالراء المهملة والعين المهملة واحده
اليراع يعنى نى وقلم ورجل جبان والذباب الذى
يطير بالليل ويلمع كالنار الثعبان
بضم الثاء بثلاث نقاط وسكون العين المهملة
اژدها وجمع الثعب بالفتحتين يعنى ميل آب
جمع الثعبان ثعابين التمساح بكسر تاء
وسكون ميم وحاء مهملة نهنك وكذا التمسيح

و رجل متملق حسن الكلام والتاء زايدة اذا صله
المسح
القطعة الثامنة
تراب و رغام و ثری خاك و طین گل
وطن جایکه کرم دُرز ربع منزل
بحر این قطعه بحر قطعه اولی است که آمده است و بیت الله ا
چون هر مصراع چهار فعول باشد و نام این بحر
کفته شده است اینجا التراب خاك و فرلغات تورية
تورب و تیرب و ترب و تربة و ترباء
وجمع التراب اتربه و تربان و المصدر من هذ
الجوهر الترب بالکسر و السکون و الترب تر دروپش
شدن و خاك آلود شدن الرغام بفتح
الراء مهملة و عین المعجمة ریك نرم که در دست
السند و خاك نرم آموز بالضم بینی
الثری بفتح ثاء ثلاث نقاط و بالراء المهملة

المفنوص

المفنوص خاك نمناك الطین بکسر الطاء مهمله
کل و الواحد طینة الوطن بالفتحتین و سکون
الطاء مهمله جای آدمی و جمعه الاوطان
الکرز بفتح کاف و سکون الراء رز و قلد
بالفتحتین روشن است هر کسی را که دارد
و الربع بفتح راء و سکون الباء و بالعین
سرای معین و جمعه الرباع و الربوع و الارباع
و الاربعة محل را نیز کویند و الربع بالضم و السکون
چهار یک و بکسر الاول است چهار دم و بضم الاول
و فتح الثانی شتر بچه و جمعه الرباع و الانثی ربعة
شعر
ده اسپند در تاختن هر یکی را
بترتیب نامی است روشن نه مشکل
ده اسب است که در میدان بتازند چون ترتیب آیند
هر یکی را از این ده اسب عرب نامی نهاده اند
و اگر زیاده بوده باشند نام ندارند

شعر

مجلی مصلی مسلی و تالی چه مرتاح و عاطف حظی مؤمل

المجلی والمصلی والمسلی علی وزن اسم الفاعل من التفعیل اسب اول و دوم و سوم بترتیب الفاظ التالی چهارم المرتاح بضم الاول و سکون الراء مهمله و بالحاء المهمله اسب پنجم کذا فی التاجین اما فی الصحاح فهو السادس العاطف بالعین والطاء مهملتین ششم و فی الصحاح هو الخامس الحظی بالحاء مهمله و بالظاء المعجمه علی وزن الفعیل هشتم اسب در کتابین و اما فی النظم الشیخ هو السابع المؤمل علی وزن اسم المفعول من التفعیل هفتم اسب در کتابین اما در کتابین فی النظم هو الثامن ظاهراً قافیه شیخ جنین او رده اللطیم بالطاء مهمله علی وزن اللطیف نهم و اسپی رابدین گویند که بنیز دو

دی سعینا بود و کسی که مادر و پدر ندارد و فی الصحاح هو العاشر فی التعداد والتاسع ثم هو العلیم علی وزن الصغیر ظاهر هر دو نام اسب است السکیت بالسین مهمله و کسر الکاف علی وزن المکیب دهم و الفسکل بکسر الفاء و سکون السین مهمله نام اسب دهم نیز اسب است و کذا القاشور بالقاف و بالشین المضمومه والراء مهمله کذا فی الصحاح والتاجین بعضی تصور کرده اند که یازده اسب در عرب نام بوده و شیخ یازدهم را فراموش کرده و آن فسکل است غلط کرده اند و این بیت را بنظم کشیده اند حقیقتا همین ده اسب اسامی و لکن از النسیان فراموش کرده است فسکل این بیت شیخ نیست والله اعلم

شعر

لطیم و سکیت ارب حاجت عرق حوی

فؤاد است و قلب و جنان و حشا دل

اللطيم والسكيت بحث سبان كذشت
كه اسب نهم ودهمند الارب بكسر همزه وسكون
الراء مهملة والباء بنقطه حاجت وفيه لغات
الاربة كقوله تعالى غير اولي الاربة وارب
بالفتحتين من باب علم يعني محتاج شدن والارب
ايضا العضو وجمعه الارب والاراب و
العرق بالفتحتين خوى وشير كرد ربستان باشد
ومرغان صف زده واسبان صف زده وغير اينها
هرچه صف زنند وزنبيل هرچه از ليف
باشد وجمعه غير مسموع الفؤاد بضم الفاء
وفتح الهمزة والذال المهملة دل وجمعه الافئدة
مثل الاقمشة القلب بفتح القاف وسكون اللام
بالباء بنقطه دل ويعبر عن العقل ايضا كقوله تعالى
ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب اي عقل
وصد را ايضا من باب ضرب يعني باز كونه

كردن الجنان الحشاء المقصود بفتح حاء مهملة
والشين المعجمة آخره درميانه وكرانجاى

القطعة التاسعة

ثمر ميوه وحب دانه وتبن كاه
طريق وسبيل وصراط راه

مجراى اين قطعه وقطعه اول كه آلات والله
موافقت الثمر بفتح الثاء المثلثة ثلاث نقط
والميم والراء المهملة والثمرات بالفتحتين
جمع ثمرة يعني ميوه وفايده وجمع الثمر الثمار
كالجبل والجبال وقال الفراء الثمار الثمر
بالضمتين كالكتاب والكتب وجمع الثمر الاثمار
كالعنق والاعناق والثمر بالضمتين ايضا
الحال الذي ينفع صاحبه الحب بفتح حاء
وتشديد الباء بنقطه دانه والواحدة حبة

وجمعه الحبوب وبضم الحاء بزرك وسه پايه
كه خم وسبو بروى نهند ودوستى ومصدر
ايضًا من باب كالمحبة بالفتح يعنى دوست داشتن
وبالحب بالكسر دوستى ودوست التبن بكسر
التاء وسكون الباء منقطه كاه والواحده
تبنه والقتح بالضم ايضًا التبن والتبن بفتح
الاول وكسر ثانى مرد زيرك والمصدر منه
التبن من باب علم يعنى زيرك شدن الطريق
بالطاء المهملة على وزن الفعيل راه ويساوى
فيه المذكر والمؤنث فيقال الطريق الاعظم
والطريق العظمى وجمعه الطرق بالضمتين
والاطرقة وجمع الجمع الطرقات بالضمتين
السبيل راه ويساوى فيه المذكر والمؤنث
وجمعه السبل الصراط راه راست وقنطره

جهنم

جهنم وفى الاصل سراط بالسين المهملة المصدر
منه السرط من باب علم يعنى بكلو دركشيدن
راه وچون در وى كشند كسى را كه صراط كفتندش

شعر

صبى كودك وشيخ پير ونفس
دم وجند وجيش لشكر وعسكر سپاه

الصبى بمعنى الفاعل ناقص واوى من الصبوة
والصبو بالضمتين من باب نصر يعنى ميل
كردن بجهل كودك را صبى كويند چون مائل
بجهل است وجمعه الاصباء غلط والمستعمل بين
العام كفا او ناقص است واين جمع مضاعف است
الكن جمع واصبا آنند ناقص باشد بل جمعه الصبية
والصبيان والمؤنث صبية وباقى الحاشر
سبق فى الخطبة الشيخ پير وخواجه وجمعه
الشيوخ والاشياخ والشيخة والشيخان

والشیوخا من باب ضرب یعنی پیر شدن
النفس بالنون والفاء المفتوحتین وبالسین
المهملة دم یعنی خون وفراخی وبادی که از
طرف دهان وبینی می رود ومیان الجند
بضم الجیم وسکون نون وبالدال المهملة لشکر
وجمعه الجنود والاجناد الجیش بفتح الجیم
وسکون الیاء یعنی بجوش آمدن وموج زدن
دریا وطپیدن دل از اندوه ویا ترس العسکر
بفتح عین وسکون سین وفتح الکاف وبالراء
المهملة لشکر وسیاه وشدة وسختی شعر
عرض خواستر طارق وتالدش
نوش با کهن دان وفاسد تباه
العرض بفتح العین والراء المهملة
وبالضاد المنقوطة متاع خانه که عین

درهم ودینار نباشد وشکستگی وبیماری
که عارض شود خواستر بیماری قوی است که بجهة
آن خواستر گویند که بیشتر خلق او را خواسته اند
الطارق بالطاء والراء مهملتین علی وزن
الفاعل مالی که نو پیدا شود والتالد
بالتاء المنقوطة والدال المهملة مالی قدیمی
واصل التاء هنا الواو ولیس بمعنی والد
باشد والمصدر منه التلود من باب نصر
وضرب یعنی کهن شدن التلاد بالکسر
والاتلاد بمعنی التالد ایضا وشیخ دعات
لف ونشر کرد نوش با کهن است یعنی کهنه ومعنی
فاسد تباه شعر
غد وامس عکسند فردا ودی
که ابیض سفید است واسود سیاه

العند بفتح عين المعجمة وتخفيف الدال المهملة
فردا وفي الاصل غد و بالفتحتين حذفت بلا
عوض والمنسوب اليه غدى وان شئت غدوى
الامس بفتح الهمزة وسكون الميم وبالسين
دى اختلف العرب فيه قال بعضهم هو المبنى
على الكسر ان كان معرفة وقال الاخرون هو
المعرب حال التعريف اما حالة الاضافة او
التنكير معرب بالاتفاق يقول مضى امسنا
بالرفع ومضى امس اول من امس وقول شيخ
كه عكسند يعنى غد وامس عكس يكديگرند
يكى دى است وديگرى فردا همچو ابيض و اسود
عكسند الابيض سفيد وشمشير ومؤنثه
البيضاء وجمعه البيض بكسر الباء وسكون
الياء وفي الاصل بيض بضم الاول
وسكون

وسكون
الثاني ابدلت الضمة بالكسرة لاقتضاء الاسود
سياه ومؤنثه السوداء والتصغير اسيد وان
شئت اسيود والنسبة اليه اى الى التصغير
اسيدى بخلاف الياء المتحركة والاسود ايضا
مار بزرك وجمعه الاساود ولانه اسم
بخلاف الاول لان الاول افعل صفة وجمعه
السود شعر

ذنوب است و غرب و سجل است دلو
ذكى است هزبر و قليب است چاه

الذنوب بفتح الذال المعجمة وبالنون وبالواو
والباء بنقطه دلو پر و نصيب از چيزى
وگوشت پشت ماده واب دراز دم
وجمعه الاذنبة والذنائب والذنوب

واسم موضع ایضاً الغرب بفتح العین
المعجمه وسکون الراء مهمله والباء بنقطه
دلو بزرک وباقی الجاثر مصنی فی غرب ابد
وصفیر آمامره داهم غرب کویند وآنجا
آورده شد السجل بفتح السین المهمله
وسکون الجیم دلو بزرک باب عامتر کرانک
باشد یا بسیار واکر خالی باشد از آب
سجل نکویند وجمعه السجال کالجرو والجار
الرکی بفتح الراء المنقوطه علی وزن
العطیه چاه آب وجمعه الرکی والرکایا
البئر القلیب بالقاف وزن القلیل
چاه وانما سمی قلیباً لان حافره یقلب
ترابه والقلب هنا فعیل بمعنی المفعول
ای المقلوب القلیب علی وزن

التکبر

التکبر کرک چون کوسفند را بر میکر دانند
قلیب کفتند شعر

حجی حجر ولب است ونهیه خرد
خطاست جرم وذنب است عصیان کناه

الحجی بکسر حاء مهمله وفتح الجیم عقل وبالفتح
کرانه چیزی الحجر بکسر حاء مهمله وسکون
الجیم عقل ودنیا دعود ومادیان وحطیم
کعبه وبالضم من اسماء الرجال وبالفتح حرام
اللب بضم اللام وتشدید الباء عقل وجمعه
الالباب وقد یجیء الالبب ومغز ومیانه چیزی
وبالفتح ملازم کادی النهیه بضم نون
وسکون هاء وفتح الیاء عقل وجمعها
النهی عقل را نهی کو یند چون نهی

میکند صاحب خرد را از بد بها خزد فارسیست
الخطاء بفتح الخاء معجمه وبالطاء مهمله
وبالالف الممدودة او المقصودة کناه
الجرم بضم الجیم وسکون الراء مهمله
کناه وبالکسرین وکونر الذنب بفتح الذال
وسکون النون وبالباء بنقطه کناه
العصیان بکسر العین وبالصاد المهملتین
نافرمانی شعر
حطب هیزم است وضرام خضب
فرو نیز عشب و کلاه دان کیاه
الحطب بفتح الحاء والطاء المهملتین
والباء بنقطه والضاد المعجمه هیزم ونیز
بفتح الاول وکسر الثانی بادی که سنك

دیزه آورد وفرو نیز آتش کره است بفارسی
العشب بضم العین مهمله وسکون الشین المعجمه
وبالباء بنقطه کیاه البدل لعاشب شهر بن علف
مامنی از ثلاثی این مثبت عمل بنیت بلکه کو نیند عشبت
الارض الکلاء علی وزن العلاء کیاه تر و مصدر
ایضا من باب علم یعنی با کیاه شدن زمین اعم
من ان یکون رطبا او یابسا الکلاء الممدود
آنجا که کشتی را بکرانه بکشند شعر
مناص و مفر جای بکریختن
ملاذ و معاذ است و ملجا پناه
المناص بالصاد المهمله فی الاصل منوص
کمقال و مقول و معنی او جای کریز و مصدر
ایضا کالنوص یعنی بکریختن والمفر ایضا
المفعل من الفرار من باب ضرب یعنی

کر بخیتی الملاذ المفعل من اللوذ من باب
نصر و کذا الملاذ الملجاء من اللجاء بالفتحتین
والملجاء من باب فتح یعنی پناه کرفتن و تعدیر
بابی القطعة العاشرة

من و عن الی و حتی تا
این کو کیف چون ام وا و یا

این بحر را خفیف مخبون کویند تقطیع من و عن
از فعلاتن الی و حت مفاعلن تی تا فعلن
پس هر مصراعی فعلاتن مفاعلن فعلن باشد
نظم خوش ترانت از بحور بحر خفیف
اصل این بحر کر مخبون است هر مصراعی سه مفاعلن
باشد اما من و عن حرفان من الحروف الجارة
و هی سبعة عشر حرفا کما قال ه الذی علیه
الرحمة و الرضوان فی نظم المسمّی بمائة عامل
نوع

نوع اوّل هفده حرف جر بود هفده حرف جر
بود میدان یقین کاندرین یک بیت آید جمله بیچون
چرا با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا
ربّ حاشا من عدا فی عن الی حتی الی
اما من بجند معنی آمده است اول ابتداء غایت
کقولک سرت من البصرة الی الکوفة یعنی ابتداء
سیر من از بصره بود دوّم تبعیض کقولک
من هذه الدراهم ای بعض منها سیم بیان
و تفسیر کقولک اعطیت عشرین من الدراهم
چهارم زاید کقولک ما جاءنی من احد ای
ما جاءنی احد پنجم بمعنی حرف جار دیگر
کقوله تعالی ونصرناه من القوم الذین ای
علی القوم الذین و بمعنی الباء فی القسم
و هو من ربی و بعض العرب لحذف

لفونها لالتقاء الساكنين كما يقول ملكذب
اى من الكذب اما عن مجاوزة را بود كقولك
رميت عن القوس يعنى بكذرانيدم تيرا از كمان
وبجاى عن من نيز آيد كه رميت من القوس
وكاه باشد عن اسم باشد كقولك من عن يمينه
اى طرف يمينه بدليل آنكه حرف در حرف در نمى
آيد اما چون مشابه حرف است مبنى بر سكون باشد
در حال اسميت نيز وقاعده آن است كه هر
جايكاه كه حرف در كلام بمعنى خود درست نباشد
معنى او آن است كه بشرطيكه از يك جنس باشد
يعنى همه جاره باشند يا ناصبه يا مثل اينها
اما الى بمعنى انتهاء الغاية فى مقابلة من كما
قلت سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع
نيز آمده كقوله تعـ من انصارى الى الله
اى مع الله كقوله تعـ ولا تأكلوا اموالهم

الى اموالكم اى مع اموالكم وقال سيبويه
الف الى وعلى منقلبة عن الواو اذ لا امالة
فى هذه الالف وان سمى بالى وعلى يقال
فى التثنية الوان وعلوان فعلم ان آخرها
الف تكتب على صورة الياء ومع الضمير المتصل
يصيرهما ياء كقولك اليك وعليك وقال بعض
العرب الاك وعلاك اما الا بفتح الهمزة حرف
التنبيه وقعت فى اول الكلام كقوله تعالى
أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ اما الا بضم الهمزة
جمع لا واحد لها من جنسه وواحده ذو وكذا
الو للمذكر واولات للمؤنث اى متحدان فى
المعنى والواحد وهو ذو وحتى ان كان بمعنى
الى فما بعدها مجرور فلو كان داخلا على الاسم
فكانت على الوجهين احدهما بيان الغاية
والنهاية كقولك صليت الليل حتى الصباح

اى الى الصباح والثانية ان تكون للعطف
كقولك جائني القوم حتى زيد ورايت القوم
حتى زيدًا اما في العطف فيشترط ان تكون ما بعد
حتى اخر المعطوف عليه وان كانت داخلة على
الفعل فهي ناصبة للفعل المستقبل اعم من ان
يكون بمعنى الى كقولك ضربت حتى تغرب الشمس
اى الى ان تغرب الشمس او بمعنى كي كقولك
اتق الله حتى تدخل الجنة اى كي تدخل الجنة
الاين بفتح الهمزة وسكون الياء وقف وما ذكى
دار واين زيد سؤال عن مكان مبهما وتتضمن
معنى الشرط والاستفهام وقد تدخل عليه
ما زائدة كاينما تجلس اجلس ومتى
سؤال عن الزمان اما كيف بمعنى او معلوم
كه حوت وهو اسم مبهم غير متمكن وهي
بمعنى التعجب ايضا كقوله كيف تكفرون

بالله

بالله فيكون منقطعا عن ما قبله وان ذيلت في آخره
ما يصح ان يجزم بكسر كيفما يعمل عمل اما ام المخففة
بمعنى او يا ست وهو حرف عطف قد تقع في مقابل
همزة الاستفهام كما تقول ازيد في الدار ام عمرو وتحقق
كون احدهما في الدار ولكن لا يتحقق احدهما بالتعيين
فليسال عن التعيين وقد تقع بمعنى بل والخبر كقولك
انها لابل ام شاء فيتصور السائل اولا انها ابل
فاضرب عن التصور الاول فقال بل ام شاء وهيهنا
جزء الاستفهام والفرق ان ما بعد بل تعين وما بعد
ام بمعنى بل مظنون وان كانت منقطعة عن ما
قبلها كانت بمعنى الاستفهام كقولك هل زيد
منطلق ام عمرو فاضربت عن سؤالك من انطلاق
زيد الى انطلاق عمرو وقد يدخل ام على هل
ولا يدخل على الهمزة اما او بمعنى او ياست

وهي حرف عطف والفرق بين ام واو ان او تقتضي
وام تقتضي التعيين فلو سئل باو فيقال في الجواب
لا او نعم ولو سئل بام فيقال في الجواب زيد او
عمرو لان السؤال عن التعيين ولو يدخل على الخبر
تدل على الشك والابهام كقولك جاء زيد او
عمرو ولو تدخل على الامر والنهي تدل على التخيير والاباحة
كقولك كل السمك او اشرب اللبن اي لا يجمع بينهما
ونظير الاباحة قولك جالس الحسن او ابن سيرين
وقد جاءت بمعنى الى ان كقولك لاضربنه او يتوب
اي الى ان يتوب وقد يدخل بمعنى بل كقوله تعالى
وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ
اي بل يزيدون حينئذ في ذوات وعلى ابت كم
نحن نا اننا وانا ما في حروف جر يكون للظرف
كقولك الماء في الكوز وقد تقع بمعنى على

كقوله

كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل اي على
جذوع وكم تقع بمعنى الباء اما على معنى اوربت
وهي حرف جر ويكون اسمًا وفعلًا اما الاول كقول
الشاعر غدت من عليه ببعض الظل بعد ما بدت
صاحب الشمس استوى فنقرا اي من فوقه
واما الثاني علا يعلو من العلو الرفعة والشرف
وعلى الحرف بمعنى من قوله تعالى اِذَا اكْتَالُوا عَلَى
النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ اي من الناس وكذا بمعنى الحروف
الجارة الباقية اما كم اسم ناقص مبني على السكون
ومعنا وحينئذ وهو استفهامي وخبري والفرق
بينهما ان ما بعد كم الاستفهامي ينصب على التمييز
كقولك كم رجلًا عندك الا ان تقع فاصلة
بين كم الاستفهامي وتمييزه فلا ينصب كقولك
كم فيها رجل وما بعد كم الخبري لجر كقولك

كم درهم انفقت كما يجر بعد رب او هما متقابلان
اما رب للقليل وكم للتكثير ولو اردت فا
نصب ما بعد الجزى فلو جعلت الكم اسما تاما
الا ناقصا شدد آخره فاجعله منصرفا كما هو
الكرث من الكم وقد ذكر بفتح الكاف وضمها في
الحث كم آستين وسب دستان اما نحن جمع
انا من غير لفظها وحرك آخر نحن للتقاء الساكنين
وضم لتناسب واو الجمع ونحن ضمير مرفوع منفصل
وانا ضمير جمع ومتصل وشيخ انشا ابدين معنى
كفت وچنان نليست ازبراى انكه همان ناست
كه بروان دراآمده شعر انتم وكم شما
ذا اين مرد انت تو انت زن ولى تنها
انتم ضمير جمع المخاطب وكذا كم الفرق بين انتم

وكم ان انتم منفصل مرفوع وكم متصل منصوب
كقوله وجعلكم خلفاء او مجرور ومثل عليكم و
لكم و بكم ت بفتح التاء ضمير مرفوع منفصل واحد
مذكر مخاطب وبكسر التاء كذلك ايضا للمؤنث
وقول كه ولى تنها كفته يعني ضمير وحد

ان ولو كه متى كى ولا نه انما هم حيثما هرجا

ان بكسر الهمزة وسكون نون حرف الشرط لوقوع
الجزاء على تقدير وقوع الشرط كقولك ان تكرمني
اكرمك ويجيء للنفي ايضا كقوله تعالى
ان الكافرون الا في غرور وقد يجمع
بين ما النافية وان النافية للتاكيد كما
قال اما ان راينا ملكا اغارا اما لو حرف
شرط ايضا لكن لانتفاء الاول لانتفاء
الثاني ومتى سؤال عن الزمان

المهم

المبهم ولا حرف النهي والنفي وانما وحيثما ظرفا
مكان والاصل اين وحيث فادخل عليهما ما

شعر

ف پس و قبل پيش و بعد سپس
ل مر و لي مرا لنا مارا

الفاء حرف العطف قبل وبعد من الجهات
الست وقول الشيخ سپس يعني پس اللام حرف
جر صه مكو مه مكن دع و ذ دمان

شعر

لم ولنا نه و هلم بيا

صه ومه بالفتح والسكون من اسماء الافعال
معنى الاول مكو اي اسكت ومعنى الثاني
مكن يعني دع هذا الفعل دع امر مخاطب
من ودع يدع ومعناه بكذار ودعان والماضي

منه لو لست يعمل وكذا اسم الفاعل والمفعول واما
المضارع مستعمل بجميع الصيغ احكام ذز درهم مثل
دع آبت لم ولما من الحروف الجازمة هلم
بالفتح والضم والتشديد والميم المفتوحة اسم
بمعنى تعال وقتحاء متعديا بمعنى بيا ومثال
الاول كقوله تعالى والقائلين لاخوانهم هلم
الينا ومثال الثاني قل هلم شهداءكم
وفي الاصل هالم مركب من هاء التنبيه ولم
هو امر المخاطب بمعنى اجمع يعني جمع كن نفس
خودرا بما حذفت الالف لكثرة الاستعمال وجعلا
اسما واحدا والاصل ان يساوي فيه التثنية
والجمع والتذكير والتانيث كما قال اهل
الحجاز ولانه الاولى توافق هذا المذهب والذكي

لام را

للام راصله اوحي آوردنا هلم لك هلم لكما هلم
لكم كما قال الله تعالى هيت لك القطعة
الحادي عشر رجا اميد كرانست سوغ و
حل وجواز دوالي ونصفت
عدل وصوت وحبوس آوان
الرجاء الممدودة بفتح المهملة والجيم اميد و فوق
كقوله تعالى لا ترجون اي لا تخافون عظمة الله
وبالقصر كرانست فقول الشيخ رجا اميد وكرانست
محل نظر لانه ان اراد به الممدود فمعناه اميد
وحده وان اراد المقصور فمعناه كرانست وحل
السوغ بفتح المهملة وسكون الواو وبالغين المعجمة
مصدر ساغ اي سهل مدخله في الحلق استعاذ
كرده اند ادتي اي روائي الحل بكسر المهملة

ولشدید الذم ماحاود الحرم وضد الحرام
کالحلال وبالفتح دوعن کجند وکشادن الجواز
والجاز بکلنشتن روائی معنی هر سر لفظی بیت
وفارسی آ النصفر بفتح النون وصاد مهمله
والفاء داد وعلل وبضاف الصوت
بفتح مهمله آواز وآواز کردن الجرس بکسر الجیم
اوفتحها او سکون المهمله آواز نرم خفی

شعر

لسنثب

حضیض غار وعور است وهجل و وهده
یفاع ربوه و تل آیت نجد و هضیبه فراز

الحضیض بعیل بالحاء المهملة والضادین المعجمتین
آن موضع زمین که دامن کوه آنجا تمام شود
الغایر بالغین معجمه والراء مهمله بوزن
الفاعل آب در زیر زمین الغود
بفتح و سکون زمین مغاک و فرود

دار

وآبی بر زمین فرو شده و بسوی زمین کوفرو
شدن الجبل بفتح والسکون الجیم زمین فرود
کرمیان کوهها باشد الوهد بالفتح و
السکون وبالدال المهمله زمین فرود و نشیب
فرود است بفارسی الیفاع بفتح الیاء توده
بلند و فراخ الربوه بفتح المهمله او ضمها او کسرها
وسکون الباء بنقطه زمین بلند تل بفارسی
زمین بلند است وبعضی آن شارحان بطباع
مهمل تل را تصحیح کرده اند و آن را عربی داشته اند
وچون معنی او مناسب نبوده گفته اند که طل
بمعنی بلندی که فرمود شیخ در صحاح و تاجین
مگر شیخ طلل مراد داشته باشد النجد
بفتح النون وسکون الجیم وبالدال المهمله

زمینی ملبند و داه سر بالا المضبة بالفتح و
سکون المعجمة و بالباء منقطة کوه و پشته ملبند
فراز لفظ فارسی است طعام خوردنی و
شعر
فجل ترب و ملح نمک
ارز برنج و مرق شوربا قلولا تاز
الطعام خورش الفجل بضم الفاء و سکون
الجیم ترب الملح بالکسر و السکون نمک
و آب شود الارز بفتح الهمزة و ضم المهملة
و بالزاء المعجمة و فیه لغات اخری فتح الاول
و سکون الثانی و ضمها و ضم الثانی
الارزة بالفتحتین درخت اردن
المرق بالفتحتین و الراء المهملة
و سکون الثانی سر و کذا یان القلولا

بفتح

بفتح القاف و اللامین و سکون الواو و الیاء الاولی
بهوا بر آمدن قاز را قلولا کفتند چون بهوا بر می آید
شعر
قصید مغز سطبر است و دار مغز تنک
قدید قاق سمین فربه و طویل دراز
القصید بوزن السبیل بالقاف و الصاد مهمله
کوشت خشک و یقال فتح القصید ای سمین
از این جهت شیخ مغز سطبر کفته باشد بکسر الراء
آب که از دهان بچه آید القدید بالقاف و الدالین
المهملتین کوشت خشک و جامه کهنه السمین
السمن بالسین المهملة یعنی فربه شدن الطویل
یعنی الفاعل من الطول شعر
مخیض دوغ و لبن شیر کن بره کشنین
کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

المخيض فعيل بمعنى المفعول من المخض بالخاء
المعجمة والضاد المعجمة ايضا يعنى فا زدن مشك
وجنبانيدن هرچيزى پس مخيض هرچيزى را
گويند كه روغن اوستانده باشند اللبن
بالفتحتين شير وبالسكون گوشت باسيى و
بالكسر والسكون خشك الكزبرة بالضم و
السكون المعجمة وضم الباء وفتح الباء ايضا لغة
ينرا الكراع بالضم وبالراء والعين المهملتين
پاچه ستور والجمع الاكراع والكراع من الانسان
مادون الركبة ومن الدواب مادون الكعب
الجبن پنير البصل بفتح الباء والصاد
پياز
شعر
سميد درمكه نان سفيد وخل سركه
رغيف گرده وبدا است ابتدا آغاز

السميد بفتح سين مهمله والدال ايضا بوزن فتيل
نان سفيد الدرمك بفتح الدال وسكون راء
وفتح الميم آرد ونان درمكه باها نامده وشيخ
ضرورت شعر مگر چنين آورده الخل بفتح
المعجمة وتشديد اللام سركه ومرد نحيف وجانورى
دردپى پر ريك اورا نيز گويند وظاهر ماضى
دريك خواهد بود الرغيف بالراء المهملة
والغين المعجمة بوزن الطريق البدء بفتح
الباء وسكون الدال المهملة قبل الهمزة بمعنى
الابتداء آغاز كردن شعر
قطيع دان درمه جدى وعناق بزغاله
چنانكه مغز بز وضان ميش وتيس نهار
القطيع بالقاف والطاء والعين المهملتين

بوزن شدید دمنر گوسفند دکاو و تاز یانز
الجدی بفتح الجیم وسکون الدال بزغاله العناق
بفتح مهمله والنون بزغاله ماده المعز باعین
المهمله والزاء المعجمه جمع ماعز یعنی بز الضان
بفتح ضاد وسکون الهمزة والنون جمع الضائن
یعنی گوسفند میشینر التیس بفتح تاء وسکون
یاء وبالسین بز نر که کش میدهد و نهازفاد
قومی است ویحتمل ان یکون من النهز یعنی جستن
چون بالای ماده بر میجهد نهازش گفته

شعر

ابو الملیح چکاوك وراست قبره نام
چولشنر کرکس وچون چرخ چرغ وبازی باز

ابو الملیح کنیت چکاوك است القبره بضم قاف
وفتح باء مشدده وبالراء نام او وچکاوك

فارسی قومی است ودر بعضی دیار بکلروددجای
دیگر کیکل گویند النسر بفتح نون وسکون
سین والراء المهملتین الصغر بفتح
المهمله والسکون الباذی بالباء بنقطه و
الزاء المعجمه بوزن الفانی

شعر

صعیر خورد وحباری شواط ومخلب چنك
حدید تیز ومسن چرفسان مقطع کاز

الصعیر بالصاد مهمله والعین المعجمه فعیل بمعنی الفاعل
الحباری بضم الحاء وفتح الراء وبالباء
وسکون الیاء ودر صحاح وتاجین طایر
یقع علی الذکر والانثی واحدها وجمعها سواء
وشیخ معنی حباری شواط آورده ودر کتابیز
خالف این است الشواظ بضم الشین وبالظاء

آلتش بی ددو المحلب بالکسر والسکون المعجمة
وفتح اللام وبالباء نبقطه چنگال مرغ ودراش
بی دندانه الحد یدفعیل بمعنی الحد یعنی تیز
شدن شمشیر المسن بکسر میم وفتح سین وتشدید
نون سنگ بلود فسان افسان است چنانچه
شعر فسان کهنه وافسان بلود است المقطع
آلة القطع وکارد را مقطع گویند چون ات
قطع ات

شعر

تکرع است و وضو آب دست و نیت عزم
بنیه قبله و کعبه است چون صلوة نماز

ع
التکرع مصدر التفعل والمعنی الغسل الادکار
الوضوء بالضم آب دست وبالفتح الماء الذی
یتوضأ به النیة قصد عزم وعزمت
کردن البنیه فعیل بمعنی المبنیة کعبه

چون

چون بنا کرده شده است بنیه گفتندش القبله
بالکسر والسکون یقبلون الیها فی الصلوة
فیقال القبلة الکعبة خانه کعبه این خانه را جهت
آن کعبه گویند که مربع است از آن کعبه گویند

شعر

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره
جبان وهاع وهدان بیدل وتسحب ناز

العطاس بضم عین وبالطاء والسین مهملتین
العجف بفتح المهملة والجیم الجذام بضم الجیم
وبالذال المعجمة خوره وخوره باد الجبان
بفتح الجیم والباء نبقطه بیدل الهاع بالعین
بیدل الهدان بکسر وبالدال مهملة احمق
التسحب بالسین والحاء المهملتین وبا ناز کردن

شعر

القطعة الثانیة عشر

قرم وغطریف وحلاحل سیّد وراس وهمام
مهتر است و دست صدر و شئ چیز و اسم نام
بجرای قطعه وقطعه جید کردن مجدّدات القرم
بفتح قاف و سکون راء سیّد ومهتر الغطریف
بکسر معجمه و سکون طاء وکسر الراء مهملتین مهتر و جوان
مرد الحلاحل بالحائین المهملتین الاولی
مضمومة والثانیة مکسورة مهتر السیّد بوزن
الفیعل نعت عن مصدر السیادة والسیود
الرأس مهتر و سر قوم ماخوذ من الریاسة یعنی
مهتر شدن الهمام بالفتح مهتر گویند و قوی
دست و قوی صدر الشیء چیزیست که محتاج
بتعریف نباشد شعر
عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد
جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

العقوه

العقوه بفتح المهملة وسکون القاف ساحت سرای
وحوالی آن الامر بفتح کار و بکسر کار عجب
القول والقال سخن وگفتار الفعل کردار
الجنب بفتح الجیم وسکون النون پهلو وبالفتحتین
کشیدن اسب و شتر الجار بالجیم والراء المهملة
وفی الاصل جور من المجاورة وقول شیخ نگهبان
یعنی جار همسایه ونگهبان السطح بفتح سین
وسکون طاء وبالحاء مهملات شعر
لون رنگ و ریح بوی و باد غین غیم میغ
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام
اللون رنگ ونوع الریح بکسر الراء وبالحاء مهملتین
بوی و باد وبالفتح والسکون بوی طیب
الغین والغیم بفتح الغین المعجمة وسکون یاء
ابری که همه آسمان را بگیرد النوم بفتح نون

المشی کسکون المعجمة البُعد بالضم والسکون
ضد القرب الخطوة بفتح المعجمة وسکون مهملة
ما بین القدمین شعر
زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام
الزبد بضم المعجمة وسکون الباء نبقطه الدهن
بضم المهملة وبالسکون روغن وباران اندک
که حرب کند زمین را القُطن بضم القاف
وسکون المهملة او ضمها پنبه وبالفتحتین
میان سرون وبفتح الاول وکسر الثانی غوزه
الصوف بضم المهملة القصعه بضم قاف
وسکون مهملة دیگ وبالفتح والسکون
پختن وبالفتحتین وسکون الثانی اندازه
الکاس کاسه وقدح باشراب شعر

لغت

لغت شلغم بقل تره زرع کشت وربع دخل
کدس خرمن حزمه دسته صعب وآنف تند رام
اللفت بالکسر وسکون الفاء البقل بالفتح والسکون
الزرع بفتح المعجمة وسکون الراء والعین مهملتین
الربع بفتح المهملة وسکون الباء وبالعین مهملة
زیادتی از هر چیزی الکدس بضم والسکون الدال
وبالسین المهملتین خرمن ناکوفته وبالفتح والسکون
اسباع الحیل فی السیر الحزمه بضم المهملة
وسکون المعجمة دسته گندم وهیزم وغیرهما
الصعب بفتح الصاد وسکون العین مهملتین
توسن یعنی ضد الذلول الآنف بالنون
بوزن الفاعل اشتری که از مهار بلیغ بناله
وبمعنی الکفل شعر

ثغر سن وضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

خد رخ وجوف اندرون وضیق خنك تنگی وکام

الثغر بفتح المثلثة وسکون المعجمة دندان پیشین

السن بکسر المهملة وتشدید النون دندان وداد

مردم الظفر بالضم المعجمة والسکون الجلد

بکسر الجیم والسکون الخد بفتح المعجمة وتشدید

المهملة رخساره الجوف بفتح الجیم والسکون

اندرون شکم الضیق بکسر المعجمة او فتحها

وسکون یاء تنك شدن الحنك بفتح مهملة

والنون و بالسکون کام کودك مالیدن بخرما

وغیر آن

شعر

آدمی انسی وانسان مردم وجنی پری

اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام

الانسی

الانسی بکسر المهملة وسکون النون وتشدید

الیاء آدمی والآدمی منسوب الی آدم علیه

السلام وشیخ ضرورت را آدمی گفته والانسی

بالکسر والسکون النون او فتحها البشر الواحد

الانسان مردم والانسان العین المثال الذی

یری فی السواد الجنی بکسر الجیم وتشدید النون

والیاء پری الجان پدر پریان الاجر بفتح همزة

سکون الجیم مزد ومزد دادن الرشوه بضم مهملة

او کسرها وسکون المعجمة الرشو بالفتح والسکون

رشوت دادن الارتشاء رشوت ستاندن

الغرم بضم المعجمة وسکون المهملة الدین بفتح

مهملة وسکون الیاء وام ووام دادن وستاندن

شعر

اصبع انگشت لیك ابهام انگشت نر است

باز سبابت وسطی بنصر و خنصر تمام
الاصبع بکسر الهمزة والباء بنقطه او ضمها و ضم
الهمزة وفتح الباء او کسر الهمزة وفتح الباء او کسرها
وسکون الصاد فی کل الابهام انگشت بزرگ و
پوشیده که کذاشتن السبابه بفتح المهمله وتشدید
الباء بنقطه المسبحه انگشت شهادت الوسطی
انگشت میانه البنصر انگشت چهارم کز نزدیک
کلکت الخنصر انگشت کلک شعر
سقم بیماری و صحت تندرستی بیتر کیب
قیح ودم ریمست وخون القلس قی الینی خام
السقم بضم المهملة وسکون القاف او فتحها بیماری
وبالضم والسکون بیمار شدن الصحة تندرستی
وتن درست شدن البیه بکسر التاء وسکون

الباء والهاء تکبر کردن و بیابانی کردن
درا وحیران شود القیح بفتح القاف وسکون
الیاء وبالحاء ریم الدم بالفتح والتخفیف
خون والاصل دمو بالفتحتین القلس بفتح
القاف والسکون والسین المهملة عند الخلیل
ما خرج من الفم او دونه فهو قلس ولیس
بقی فان عاد فهو القی الینی بکسر النون
والتشدید خام الاصل بالفتح والسکون

القطعة الثالث عشر

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر
شغیر صبره و کتان جوشت و جاش زعیر
بجای قطعه و قطعه ضیاء و نور دمیدست
المبارز بضم المیم والباء واهمال الراء الاولی

اسم فاعل من المبارذة يعنی بجنك بيرون آمدن
باكسی البطل بالفتحتين شجاع و دلير
الباسل بالباء نبقطه و باللام فاعل من البسالة
الشجاعة الشجاع بضم المعجمة دلير و بالفتح سخت دلی
كردن الشعير بوزن القطير جو الصبرة
بضم المهملة و سكون الباء و بالراء المهملة
جاش يعنی قدری از خرمن كه بر داشته باشند بی وزن
و كيلی يقال اشتريت الشيء صبرة ای بلا وزن
و كيل ظاهرا صبره فارسی قوجيست و الجاش
العرب آنچه بطلبند از دل وقت ترس الكتان
بالفتح معروف ذعيز فارسی قوجيست و ادعی
الشيخ اللف و النشر فی الالفاظ الثلثة و معانيها

شعر

غضنفر

غضنفر و اسد و ليث و حارث و دلهاس
هزبر و قسورة و حيدر است و ضيغم شير
الغضنفر بالعين والصاد المفتوحين و سكون
النون و فتح الفاء و الراء المهملة شير
الاسد بالفتحتين شير الليث بالفتح و
سكون الياء بالثاء المثلثة كشاورز و جمع
كننده مال و ابو الحارث كنيت شير است
و شيخ جهة سفر را حارث كفته شير را
الدلهاس بكسر الدال و السكون شير قوی
و مرد دلاور الهزبر بكسر الهاء و الزاء المهملة و فتح
الزاء و سكون الباء و بالراء المهملة شير
و كذا القسورة كقوله تعالی فرت من قسورة
الحيدر بفتح المهملة و سكون الياء و فتح المهملة

سیر و آنچه بدندان میکند **شعر**

رقاد و هجعت خفتن سهاد بی خوابی

بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر شبعان

الرقاد بفتح المهملة وضم خفتن الهجعة بالفتح و
سکون الجیم و بالعین المهملة نوم خفیفة من اول
اللیل من الهجوع یعنی خفتن السهاد بضم
المهملة بیخواب شدن البذول والباذل فعول
وفاعل من البذل یعنی چیزی دادن المانح
اسم فاعل من المنح بالحاء المهملة ای العطا
السخی فعیل بمعنی الفاعل بالسین المهملة من
السخاوة یعنی بخشش کردن الشبعان فعلان
من الشبع کالعتب یعنی سیر شدن

القطعة الرابعة عشر فی فروع الاصابع

بصم و عتب و رتب چهارم فتر است

اینها همه چلیست فرجهای شبر است

این بحر رباعی است التقطیع بصم مفعول عتب
و رتب مفاعلن چهارم فت مفاعیلن
رامت فعل و همچنین هر مصراعی از رباعی
مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل باشد و اگر
بجای مفاعلن مفاعیلن باشد هم شاید البصم
بضم الباء نبقطه و سکون المهملة فرجه که میان
بنصر و خنصر است العتب بالفتحتین ما بین
البنصر والوسطی الرتب بالفتحتین ما بین الوسطی
والسبابة الفتر بکسر الفاء و سکون المعجمة
کشادگی میان دو چیز الشبر بکسر الشین و سکون
الباء ما بین الابهام والخنصر یعنی بدست

القطعة الخامسة عشر

نه جفت نبی که پاك بودند همه
بُد عایشه و خدیجهٔ محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب
میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة السادسة عشر

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است
پس طیب و طاهر از اسر تعظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم
زینب شمر ار تو را سر تعلیم است

این بحر نبی رباعی است و شرح آن روشن

القطعة السابعة عشر فی اسامی موالی النبی ع

مولی دوازده است نبی را یکی سفینه
دیگر فضاله آنکه نیز نبیع است و نیز وهب
ثوبان رباح و صالح و مدغم یسار و زید
بو رافع ضمیره کبیشه مویهبه

بحر این قطعه را مکفوف گویند هر مصراعی
مفعول فاعلاتُ فاعلاتن مفاعیلن فاعلن
التقطیع مولی دو مفعول وازده است
فاعلاتن نبی رای مفاعیلن کی سفینه فاعلن
و گاه باشد که بجای فاعلن فاعلاتن آید و
اصل او را مثمن مضارع مکفوف گویند هر
مصراعی مفاعلن فاعلاتن باشد دو بار
المولی آزاد کرده و آزاد کننده و یار
و دوست و مهر و عهد و متابع و ندیم

ولیبرعم وخداوند و یادی کننده وهو هیهنا
بمعنی الاول النبه بالفتحتین چیزی فراموش
کرده گم شده کربی طلب باز یافته ظاهرا
یکی از مولی رسول صلی الله علیه و اله و سلم
گم شده بود باز یافته بی طلب او را نبه لقب
شده بود الفضاله بضم الفاء نام آزاد کرده
از رسول صلی الله و افزون از چیزی و بربیع
یا هبیر ملك حضرت مصطفی ص لشده بود
یا کہ اسیر گرفته بودند از کفار الثوبان
بفتح المثلثة وسکون الواو الرباح بفتح مهمله
المدغم بوزن اسم المفعول من الادغام یعنی
در آوردن لجام را از دهن اسب الیسار
بفتح الیاء و بالسین و بالراء مهملتین الزبید

علم ملشور بود افع آزاد کرده شده از این
مولی الرافع فاعل من الرفع الضیمره بضم
المعجمه وفتح المیم الکبلیشر بوزن الزبید
الویهبر بالضم والفتح والسکون وکسر الهاء

القطعة الثانیة عشر

نور وحج و انفال مائنی میدان
بالم مکین و زلزلت احزاب همان
نبح اول وقد سمع و رعد وحدید فتح ولیل و
بلیش و دهر و نصر و رحمن هذا
بحر الرباعی ولکن بجای مفاعلن مفاعیلن
آمده اینجا و سوره مدثر یعنی سوره که در مدینه
نازل شده این بیت سوره است که در این دو

بلیت شمرده وباقی که بود وچهار دیگر است
مکی است یعنی در مکه نازل شده ومجموع
این صد وچهارده سوره در مدت بیست
وسه سال نازل شد یازده سال از این
مدت حضرت مصطفی صلعم در مکه بوده
ودوازده سال در مدینه سورهٔ النور
وسورهٔ الحج وانفال ولم یکن واذا زلزلت
ویا ایها النبی اتق الله ونح اوّل فاتحه و
البقره وآل عمران والنساء ومائده قد سمع الله
که سورهٔ مجادله است رعد الم حدید
یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض فتح انا
فتحنا ومراد شیخ از لیس حجرات که یا ایها
الذین امنوا لا تقدموا است واز نبش

سوره

سورهٔ محمد صلی الله علیه وآله که الذین کفروا است والنصر اذا
نصر الله والفتح الدهر هل اتی علی الرحمن الرحمن
علّم القرآن **القطعة الثالثة عشر**

زخیبر ستد مصطفی هفت قلعه
خدایش بداد آنچنان ملک سالم
کتیبه بد وناعم وشق وآنکه
قموص ونطاة وسطیح وسلالم

این بحر چهار فعولن باشد هر مصراعی را متقارب
مثمن سالم گویند وقطعه اوّل فرع اینست
چنانچه یاد کرده شد الخیبر بوزن الهیکل
اسم موضع بالحجاز وقول الشیخ زخیبر ستد
یعنی هفت قلعه از آن قلاع که در خیبر بود
فتح شد مصطفی را علیه السلام القلعه

بفتح القاف والسّكون الحصن الذى فى الجبل
الكتيبة بوزن القبيلة النّاعم بوزن الفاعل
من نعم الشئ اى صار ناعما يعنى نازك
الشّق بكسر المعجمة وتشديد القاف الغموص
بالغين المعجمة والصّاد المهملة بوزن القعود
السّطيح بالسّين والطّاء والحاء المهملات
بوزن البعير السّلام بفتح المهملة القطعة العروق
خشن و لاذع است و اعيائى
جدرى و ممدّد و حكاك
ناحس و رخوه كاسر و ضاغط
و ان مفسّخ كزو عضل شد چاك
ضربان و ثقيل و ثاقب باز
و ان مسلّى كه اوست اصل هلاك

بجا

بجاى قطعه وقطعه من دعن از متحد است
الخشن بالخاء والشّين المعجمتين فعل من
الخشونة وفى الطّب داء وعلامت او آن است
كه پوست صاحب خود را درشت كرداند و
سببه خلطا باشد خشن لاذع درد كه پوست را
بگزد و سبب خلط احدة اعيائى كه ماندگى
بر صاحب او مستولى شود وثلثة انواع اوّل قروحى
و آن آن است كه پندارد كه تن مجروح و ريش
شده دويم آن است كه صاحب آن در اعضاى خود
تمددى وكشيدگى وحرارتى يابد سويم ورمى
و آن آن است كه تن را گرم كند و پندارد كه باد
در اعضاى او آمده و مورك ميزند بحيثيتى
كه چون جامه به تن او آيد زحمت ببيند

و علاج مطلق اعیانی کم خوردن است و استراحت
و استحمام حدبدی آنست که صاحب او حسی
و حرکتی چنانکه باید بود در نیابد و سبب آن
سرمای یا شدت باشد حمدد بوزن المفعل
من التفعیل دردیست که اعضا را میشکند
و عضلات را طولانی میکند و سبب او بادی
باشد یا خلطی حکاک بالحاء مهمله و تشدید
الکاف آنست که صاحب او خواهد که خود را
بخارد دایم و بعد از خاریدن سوزی در اعضا
پدید آید ناخس آنست که خلطی بادی یا بخاری
آغشیه را ممتد کرداند عرضا و صاحب او را
چنان نماید که سوزن در بدن و اعضای وی
میخلانند رخوه بکسر مهمله و سکون معجمه
دردیست که گوشت عضلات را متمدد

مکیرد وله

کرداند و المی که چون حادث در اعضا شود
تغییر در لون آن عضو پیدا شود ذکر
الشیخ ابو علی فی القانون ان الرخوه ابیض
مسترخ وهو یحدث لسبب البلغم واو
بادی است که چون در اعضا پیدا شود خواهد
که استخوان بشکند کاسر بالسین والراء
علتی است که اعضا را بیفشارد وهو مادة
لها قوام او مادة لا قوام لها ذاغط با
الزاء المعجمه وکسر المعجمه بوزن الفاعل علتی
که امتلاء اعضاء مجوفه بود بحیثیتی که
قبض و بسط او غیر طبیعی شود از جهت سرعت
و تقاطر و سببه ماده حاره مفسخ مراد
اینجا آن گوشت پاره است که در میان
اعصاب جای گرفته و قول شیخ که و

عضل شد چاك زحمتی که آن گوشت را چاك
کند التضربان بالضاد المعجمة والراء المهملة
بوزن الدبران المی که چنان نماید که اعضا را
سوراخ میکند وسببه حدوث مادهٔ غلیظ
الثقیل بالثاء المثلثة وبالقاف بوزن
الجلیل علت داء و علامت او آنست که صاحب
تن خود را گران یابد چنانکه تصور کند که
عمودها تحمل او نکند وسببه مادهٔ مودیة
فی عضو غیر حساس متعلق من العضو الحساس
ملفوف ثاقب فاعل من الثقب وهو علة
و علامت او آنست که صاحب او را در تن ثقبها
بدید آید مسلی بالسین المهملة فاعل من التفعیل
جوال دوز ساز و مراد شیخ اینجا علتی
است که صاحب او پندارد که بجوال دوز

اورا سوراخ می کنند **القطعة الحادی والعشرون**

دو تشرین و دو کانون و لیس آنکه
شباط آذار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول
نگه دارش که از من یادگار است

این بحر را مسدس و مفرح محذوف خوانند
التقطیع دو تشرین مفاعیلن دو کانون
مفاعیلن لیس آنکه فعولن هذه القطعة فی بیان
اسامی الشهور بلغة السریانی السریانیین
وهم مشهورون بالنبطی و سکان سواد العراق
ایلول و تشرین الاول و تشرین الآخر عبارت
از سه ماه خزان است بترتیب الفاظ و کانون
الاول و کانون الآخر و شباط سه ماه

زمستان است بترتیب الفاظ اذار و نیسان و
ایار سه ماه بهار با الترتیب حزیران و تموز
آب سه ماه تابستان ایضاً هم بترتیب

القطعة الثانی والعشرون

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

این بحر هم رباعی است کما مر فی قطعة بیست و عتب
ورتب هذه القطعة فی بیان اسماء السنین
بلغة الترک بدانکه ایشان این دوازده برج را
بدین دوازده نام میخوانند و تاریخ سال ایشان
دوازده بیش نیست هر سال را از این جانور
بنام هر یکی از بروج که در نظم است میخوانند

بترتیبی

بترتیبی که مذکور است سال موش میگویند
سیچقان ییل سال گاو میگویند اود ییل
سال پلنگ میگویند بارس ییل و علی هذا

القطعة الثالث والعشرون — فی اسامی الشهور الفرس

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید
پس از خرداد و تیر آنگه چو مرداد همی باید
پس از شهریور و از مهر و آبان آذر و دی دان
که بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نیفزاید

بحر این قطعه هر مصراعی چهار مفاعیلن باشد
التقطیع پس از شهری مفاعیلن و رو از مهر
مفاعیلن و آبان آ مفاعیلن ذر و دی دان
مفاعیلن و این بحر را هزج سالم خوانند هذه
القطعة فی اسامی الشهور و بلغة الفرس
اول فروردین دوم اردی بهشت

وهمچنین بترتیب کرد در نظم است وقوله که بهمن
جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید یعنی بعد از
اسفندارماه دیگر نیست القطعة الرابعة والعشرون

حمل و عقرب است با بهرام
قوس و حوت است مشتری را نام
ثور و میزان چه خانهٔ زهره است
مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه مه سرطان
خانهٔ آفتاب شیر مدام

این قطعه موافق من وعن است اعلم ان البروج
اثنا عشر والکواکب السیارة سبعة مریخ و
مشتری و زهره و زحل و عطارد و شمس و
قمر بزبان فارسی زحل را کیوان گویند
و مشتری را برجیس خوانند و مریخ را

بهرام

بهرام و آفتاب را خور و عطارد را تیر و
زهره را ناهید و قمر را ماه و فلک را سپهر
این دوازده برج را بر هفت ستاره قسمت
کرده اند اسد را بآفتاب داده اند سرطان را
بقمر داده اند باقی که مانده ده برج و پنج کوکب است
هر ستاره را دو برج داده اند چنانکه شیخ گفت
حمل و عقرب است و با بهرام بترتیب قوس و حوت را
مشتری دادند ثور و میزان را بزهره دادند
و جدی و دلو خانهٔ زحل و جوزا و خوشه
که عبارت از سنبله است به تیر دادند یعنی
عطارد و قول شیخ که خانهٔ آفتاب شیر مدام
یعنی شیر که اسد است خانهٔ آفتاب است و بس

القطعة الخامسة والعشرون

حوز بجوزا سی و دو سی و یکیست
حمل و ثور و شیر با لبس و بلش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی
بلیت نر قوس و جدی لی کم و بلیش
هذه القطعة ایضاً توافق قطعة من وعن
این قطعه در بیان آن است که آفتاب در هر برجی
از این دوازده برج چند روز مقام می کند
بدانکه شش برج معوج الطلوع میباشد
و آفتاب درین شش برج زیاده از سی روز
میباشد در پنج برج از آن که حمل و ثور و
شیر با لبس و بلش کر سرطان و سنبله است سی و
یک روز می باشد و در یک برج دیگر که جوزا است
سی و دو روز می باشد چنانچه گفت

حوز بجوزا سی و دو چهار برج دیگر است
که در استقامت طلوع و اعوجاج متوسط
المتانلست لاجرم خورشید در ایشان سی
روز بلیش میباشد همچنانکه کفت دلو و میزان
حوت و عقرب سی و در آن دو برج که مستقیم
الطلوع میباشند بلیت و نر بلش میباشد
کما قال بلیت و نر قوس و جدی بی کم و بلیش

القطعة السادس والعشرون

فی اسنان البقر والابل
تبیع و جذع سن کاو است و آنکه
ثنی و رباعی سدیس است و صالغ
مخاض و لبون است و حقه جذع لبس
ثنی و رباعی سدیس است و بازل

۳

بجز این قطعه و قطعه زخیبر سته مصطفی
متحد است البتیع فعیل بمعنی الفاعل ولد البقر فی اول
سنة و مادام که یکساله نشده عجل گویند
و چون یکساله شود تبیع گویند الجذع بفتح
الجیم والذال المعجمة و بالعین المهملة شتر
پنج ساله گفته و گاو و اسب و گوسفند
دو ساله الثنی بالثاء المثلثة والنون
بوزن الصبی شتر شش ساله و گاو و اسب
گوسفند سه ساله الرباعی شتر و گاو و گوسفند
چهار ساله السدیس بالسینین والدال المهملات
بوزن الفقیر گاو و گوسفند شش ساله و
شتر هفت ساله و بدانکه تا شش سال از برای
گاو هر سالی نامی نهاده ماند و چون از شش
سال بگذشت دیگر سال را نام نیست

بلکه

بلکه بعد از شش گویند صالغ سنة لسبعة
سنین و صالغ سنة لثمانیة سنین و علی هذا
القیاس المخاض شتر بچه یکساله نر و ماده را
بنت مخاض گویند اللبون بالفتح گوسفند
با شیر و شتران ابن لبون شتر بچه دو ساله
نر که در سوم سال در آمده باشد والانثی
بنت لبون الحق بکسر المهملة والتشدید شتر
نر سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد
والانثی حقة البازل فاعل من البزل یعنی
شکافته شدن ناب شتر و این در سال نهم
باشد و ربما بزل فی الثامنة

القطعة السابعة والعشرون فی اسامی القبایل

اشعر و عمر و حمیر و کهلان
مراد و انمار و عامله ز سباست

بحر این قطعه و قطعه من وعن مجتث است
این بیت در بیان قبیله ایست از فرزندان
سبا و قصه ایشان مذکور است فی قوله تعالی
لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ وقول
شیخ که زسباست یعنی از نسل سبا الله

القطعة الثامنة والعشرون

کتف شانه معار و ده عضد بازو لیسرا
زمجی و زمکی دنبه مرغ شوی بریان
بحر این قطعه و قطعه زفرو درین مجتث است
الکتف والکتف بوزن الکذب والکذب
المعی بکسر وفتح المهملة العضد من المرفق
الی الکتف وفیه اربع لغات فتح الأول وضم
الثانی او سکونه وضم الأول وسکون الثانی
او فتحه الزمجی بکسر المعجمة وکسر المیم وفتح الجیم

المشددة

المشددة والزمکی بالزاء المعجمة علی وزنه
اصل دنبه طایر الشواء الممدود وکسر
المعجمة بریان شعر
صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله کولی
علیم و عالم و علام دانا واسی بزمان
الصمم بوزن الفرس وکذلک البکم والعرج
والبله العلیم بمعنی العالم والعلام یعنی
بسیار دانا والاسی فعیل بمعنی الفاعل من
الاسی یعنی غمگین شدن شعر
سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و ظل سایه
حیا و وابل و وسمی و مددار و مطر باران
السحاب بالفتح ابر تنک کشیده العارض بوزن
الفاعل ابر سایه افکن المزن بالضم وسکونه

المعجمة ابر سفید الغمام بفتح المعجمة ابری که
آفاق را تمام بپوشد الحیاء الممدود بفتح
المهملة باران بهاری که زمین را زنده کند
الوابل بوزن الذابل باران تنك بزرك قطره
الوسمی بفتح الأول باران کرد بهار آید
منسوب الی الوسم کانه لیسمی الارض بالنبات
المدرار مفعال من الدر یعنی بسیار باران
فرو کذاشتن

شعر

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان انکه
شتا و صیف بی شبهت زمستانست و تابستان

الربیع ربیعان ربیع الشهور و هو شهران
بعد صفر و ربیع الازمنة و هو ایضا ربیع
الفصل الذی فیه الکمات و هو ربیع الکلأ

و بهار عبارت از آنست والفصل الذی
یدرك فیه الثمار الخریف بفتح المعجمة
الصیف فصل خزان الشتاء الممدود فصل
زمستان

شعر

عدو و خصم دشمن حذار و خوف ترسیدن
وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن زندان

العدو فعول بمعنی الفاعل من العداوة الخصم
بالسکون الحذار مصدر المفاعلة الوثاق
بالفتح او الکسر النکل بکسر النون والسکون
الحصین بوزن السبیل السجن بالکسر والسکون

شعر

ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده
خزی رسوا دنی ناکس ظنی لاغر بهی تابان

الابى من الاباء البطى من البطوء بالهمزة
وهو نقيض السرعة الطرى بمعنى الفاعل
من الطراوة الحبنى بمعنى المفعول الخزى
بمعنى المفعول من الخزو بالخاء والزاء المعجمتين
بمعنى قهر الظنى بمعنى الفاعل البهى
ناقص بمعنى الفاعل من البهاء والكل فعيل
خففا واخرها للضرورة شعر
سغب و غرث و طوى و جوع مصدرها و لغت ازوى
يكى سغبان دوم غرثان سوم طيان ذكر جوعان
السغب بتحريك كرسنه شدن والنغت جايع
ولو يوجد جوعان شعر
كلف و عشق و صلف لاف و سنه سال و انين ناله
حذر خاشع فزع خايف فلق هايب وجل ترسان

الكلف

الكلف بالسكون شيفته شدن الصلف
بالفتحتين لاف زدن الانين ناليدن
الحذر بفتح المهملة وكسر المعجمة من الحذر يعنى
حذر كردن وشيخ بمعنى خاشع كفته يعنى فرو
تنى كننده الفزع بمعنى من الفزع يعنى ترسيدن
الفلق بوزنه يعنى بى آرام شدن وشيخ
بمعنى هايب كفته وهايب ترسنده است
الوجل ايضا بوزنه شعر
تقى و متقى پرهيزكار و عبقرى نيكو
سفن سوهان كدر تيره خدر خيره حيران
التقى بمعنى المتقى العبقرى منسوب الى عبقر
وهو موضع اثره من ارض الجن ينسب اليه
كل شيئ تعجبوا من فضله و كماله

السّفن بالفتحتين چوب ساو وسوهان
الكدد والخدد بالخاء المعجمة والسّدد جميعًا
بالفتح والكسر

شعر

وتد ميخ و وصب رنج والمدد جو اسود بش
اقط پنيو دوا دو تيق بخو ميق كريان

الوتد بالفتح والكسر الوصب الجوى بالفتحتين
بيمار شدن الاقط بالفتح والسّكون پنيو
يعنى قروت الدّوا بالمدّ التيق بفتح
الفوقانية وكسر التحتانية من التأق بالهمزة
يعنى پر شدن دل وسختى خشم از پر شدن
دلت الميق من المأق بالهمزة يعنى دم
در آمدن وما قد آن نفس و دم سخت
كه متقدّم كريه باشد وفى المثل انت

تئق

[illegible]

تئق وانا مئق وكيف نتفق

شعر

فرح شادى و مسرورست وجلان فرح شادان

الخضر فعل من الخضر يعنى سرد شدن الشّم
بالفتحتين البرد بكسر الثّانى البارد من الشّم
يعنى سرد شدن السّخين يعنى فعيل من
السّخونة الفرح بالفتحتين شادى وبكسر
الثّانى شادمان شدن الجذلان فعلان
من الجذل بالجيم والذّال المعجمة شادمان شدن
وقول شيخ شادان يعنى شادمان

شعر

صغر خردى كبر پيرى فلك كانى سيح ناخوش
ذنب دنب و لعب بازى طلب جستن خراب ويران

الصّغر بكسر المهملة وفتح المعجمة ضدّ الكبر
وكلانى الفلك بكسر الفاء واللّام وتشديد

الزاء المعجمة جواهر الارض المتسخ فعل بمعنى الفاعل
من التماجتر يعنى زشت شدن الذنب
بالفتحتين اللعب بالفتح والكسر و بالكسرتين
ايضا الخرب فعل من الخراب شعر
عنادنج وثنار فغت جلانفى و بكا كريدن
حنف ميل و خفر شرم و صياحا وصخب فغا
العنا بالفتح والمد وكذا الثناء الجلاء
ازخاغان بيرون آمدن و روشن و كلام
الشيخ يناسب الاول البكا بالضم والمد و
القصر كريستن والفرق بين المد والقصر
ان المراد من الممدود الصوت الطويل ومن
المقصود الدموع الجنف بفتح الجيم والنون
ميل كردن الخفر بفتح المعجمة والفاء شدة
الحياء والمصدر الخفر بفتح المعجمة الصياح

الصوت

الصوت الصخب بفتح المهملة وسكون المعجمة
آواز كردن شعر
عرين و عنيل و غاب و غيظر و ايك و شرى بلشير
زبد كفك و سنين و قحط و مطى لشى جرب انيا
العرين بفتح العين والراء المهملتين خانه شير
العنيل بكسر المعجمة وسكون وكسر الياء موضع
الاسد الغاب بالعين المعجمة والباء بنقطة
بليشه شير الغيظر بفتح المعجمة بيشه شير
الايك بالفتح والسكون الشجر الكثير و
الملتف الشرى بالفتحتين طريق فى سلمى
كثير الاسد الزبد بالفتحتين كفك آب
وشير وغيرهما السنين بالكسر غلب استعماله
فى السنة القحط و فى بعض الشروح السنين
شيخ قحط كفته و در صحاح و تاجين

مناسب این یافت نشد هرچند تفحص کردیم حمل
بر تصحیفات کرده شد الطا بالفتح والقصر
الجراب بکسر الجیم **شعر**

تنوفر مهمه و فیفا فلات و سبسب و بیدا
چو بیدو ود و بیابان است لوب و حره سنگستان

التنوفر بالفتح الفوقانیه وضم النون بیابان
المهمه بفتح المیمین وسکون الهاء بیابان
الفیفا بالمد والفائین المفتوحتین المهملتین
وسکون التحتانیه بیابان السبسب بالسینین
المفتوحتین المهملتین وسکون البائین بنقطه
بیابان البیدا بالمد وفتح الباء بنقطه بیابان
کردونده را وهلاک شود البید و بفتح باء
بنقطه وسکون المهمله من البادیه البدو
بفتح المهمله والتشدید بیابان اللوب

لهم

بالضم جمع اللوبه والابه یعنی سنگستان
گرد روی سنگ سیاه باشد کانها احرقت
بالنار الحره بفتح المهملتین والتشدید
سنگستان **القطعة التاسعة والعشرون**

طور و جبل طود و علم کوه است حارث پاسبان
طرم و عسل آدی و ضرب شهد است مجان رایگان

این بحر را بحر مثمن سالم خوانند هر مصراعی
چهار مستفعلن باشد الطور بالضم کوه
الجبل بالتحریك کوه الطود بالفتح
کوه بزرگ العلم بالفتحتین کوه و علامت
الحارث فاعل من الحراثه یعنی نگاهداشتن
و پاسبان را حارث گویند که نگاه دارنده است
الطرم بکسر المهمله والسکون عسل
و عسکر الآدی بالفتح و سکون مهمله

عسل الضرب بالفتحتين كوا لعسل الابيض
المجان بالفتح والتشديد الجيم

شعر

ميزان ترازو وحمل بارو وقر خرواری بود
فلك وسفينه جاريه كشتى شراعش بادبان

الحمل بالكسر والسكون الوقر بالكسر والسكون
خرواری باد کرد بر سر بار لیث هند الفلك
بالضم والسكون كشتى السفينه فعيله من
السفن يعنى پوست باز كردن وكشتى را سفينه
كويند چون پوست از آب ميكشد در جريان

شعر

لوح وسكاك وجو هوا ملآن پر وخالى هى
شامخ بلند وقله سر معراج وسلّم نردبان

اللوح بالفتح ما بين السماء والارض يعنى هوا
السكاك بضم المهملة الذى تلاقى عنان
السماء الجو بفتح الجيم والتشديد هوا

واسم بلدة الملآن بالفتح فعلان من الملايا
يعنى پر كردن ومعنى ملآن پر كننده است اكرچه
شيخ پر ميكويد الشامخ بالشين والخاء المعجمتين
كوه بلند القله بضم القاف والتشديد
سر كوه وسر مردم وسبعى بزرك المعراج
بالكسر والسكون السلّم بالضم والتشديد

شعر

جسم وجسد شخص وطلل حوبا وجسمان وبدن
تن ذات هستى كون بود روح نفس ومهجه جان

الجسد بالتحريك الشخص بالسكون سواد انسان
وكذا البدن الطلل بالفتحتين شخص مردم
ونشان سراى الحوبا بالقصر وفتح المهملة
والسكون وبالباء سبقطر تن الجسمان بضم الجيم

والسكون تن وكذا الجسمان بالثاء المثلثة

البدن بالفتحتين تن الذات هستى چيزى

كما يقال لقيته ذات يوم وذات ليلة ويكون

بمعنى الناحية يقال ذات اليمين وذات الشمال

الروح بالضم جان النفس بالفتح والسكون

جان وجسد المهجة بالضم والسكون چون

دل وجان شعر

سنور وقط وخيطل وهرات كربه كلب سك

برغوث كيك ونمل وذره مور جهان عالم جهان

السنور بكسر المهملة وتشديد النون المفتوحة كربه

القط بكسر القاف وتشديد المهملة كربه وقيل

هو الصبيان يعنى كربه دشتى الخيطل

بفتح المعجمة وسكون الياء وفتح المهملة كربه

الهر

الهر بالكسر والتشديد كربه والانثى هرة

البرغوث بضم الباء نقطه وسكون المهملة

وضم المعجمة النمل بالسكون مور چه خرد

العالم اين جهان وآن جهان وهر آفريده

ماسوى الله شعر

قلت كمى راحت خوشى شرت بدى ملكت شهى

سودت سرى كظت پرى جدت نوى ديت كمال

القلة بالكسر والتشديد كم شدن واندك شدن

الراحة خوش شدن الشرة بد شدن

السودة بالضم مهتر شدن وبر سر شدن

الجدة بكسر الجيم والتشديد نو پوشيدن

الجدة ايضا سخن گفتن بحقيقت وبالفتح دد حشم

کسی عزین شدن الکظ بالکسر وتشدید مجمر
امتلا ولیس بمصدر الرئیة بالکسر شلک
وکمان بگمان نکندن ٭ شعر ٭ لادغ کران بالغ رسان
آکل خوران راتع چران ٭ طایر پران ماضی
بران جاری دوان ساعی دوان ٭ اللادغ
من اللدغ یعنی کزیدن البالغ من البلوغ یعنی
رسیدن الآکل من الاکل یعنی چیزی خوردن
الراتع من الرتوع یعنی چرا کردن الطایر
من الطیر یعنی پریدن الماضی یعنی المفقود
وقوله بران ناقد الساعی من السعی یعنی
دویدن ٭ شعر ٭ جمع وفریق وقوم وفرقه
امت ومعشر گروه ٭ طالق یله شکوی گله

هجم

هجمه گله راعی شبان الجمع اسم جماعة من الناس
الفریق قوم من الناس الفرقة اقل منه القوم
الرجال دون النساء ولا واحد له من لفظه وقد
یدخل النساء فیه علی الوجه التبعیة الامة
بالضم والتشدید الجماعة المعشر قوم من الناس
الفئة بکسر الفاء وفتح الهمزة گروه الطالق
فاعل من الطلق والطلاق یعنی رها شدن از عقد
نکاح ویله شدن الشکوی گله وشکایت الهجمة
بالفتح وسکون الجیم گله شتر که آن هفتاد باشد
تا صد ٭ شعر ٭ غی وضلالت گمرهی
بغض عداوت دشمنی ٭ تلقا جهت قران
بنی تلیا بیان آیت نشان ٭ الغی

والغواية گمراه شدن وكذا الضلالة البغض
بالضم والسكون ضد الحب التِلِقّا بالكسر
بنی فارسی قومی است که قرآن را گویند یعنی کتابی
که از جانب حضرت جل وعلا بحضرت محمد مصطفی صلعم
آمده التِبْيان بالكسر والسكون مصدر بمعنی
البيان وهو شاذ لأنّ المصدر انما يجئ
بالفتح

القطعة الثلثون

میزاب ناودان وبدانم شجر درخت
چون ملتجا پناه وملك شه سریر تخت
این بحر را ضرب مکفوف گویند هر مصراعی
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلات باشد
الميزاب بالكسر ناودان وهو فارسی معرب

وقد عرّب بالهمزة النَّدْىُ بفتح نون ثم و
باران دجان مردی الملتجأ اسم مكان
من الالتجاء الملك فعل مقصود المالك
والمليك ويقال بالسكون كالفخذ والفخذ

شعر

کلّ وجمیع وقاطبه وجمله دان همه
شطر است ونصف نیمه وجزو است بعض لخت

كُلّ بالضم والتشديد مفرد اللفظ مجموع المعنى
وكلّ وبعض معرفتان ولم يجيئا بالالف
واللام وفيهما معنى الاضافة اضيفت ولم
تضف الجميع قبيله گروه آمده وسپاه
يقال جاؤا جميعا اى كلهم القاطبة اسم
لجميع كل جيل من الناس يقال جاؤا قاطبة
اى كلهم الجملة همه کی چیزی الشطر

بالفتح والسکون نصف چیزی کرید و نیم کننده
الشِقّ بالکسر والسکون احد شقی الشیء
الجُزء بالضم پاره و لخت از چیزی شعر
فیجن سذاب و فوم و ثوم و قثد سیر و بادرنك
دبا کدو و قرع تر او شدید سخت
الفیجن بفتح الفاء وسکون الیاء وفتح الجیم
سذاب الفوم بضم الفاء سیر و گندم
وقیل هو الحمص الثوم بالثاء المثلثة ایضا
سیر القثد بفتح القاف وثاء مثلثة
خیار بادرنك الدُبّا بالضم والباء مخففة
منقطر والقصع کدوی تر القرع بالسکون
کدوبن و شیخ کدوی تر گفته شعر

قثاء

قثاء خیار و ثلق چغندر جزر گزر
نغناغ پود نزاست و اثاث و متاع رخت
القثاء الممدود بکسر القاف وبالثاء المثلثة
الثلق بالکسر والسکون الجزر بالفتحتین گزر
یعنی زردك النغناغ بالنونین المفتوحین
والغینین المهملة مع سکون الاولی الاثاث
بالفتح والثائین المثلثتین متاع البیت المتاع
متاع خانه و رخت و منفعت شعر
خدعت فریب و صبر شکیب و جمال زیب
زی و لباس کسوت و چون و چو جد و خط بخت
الخدعة بضم الخاء او فتحها وسکون الدال مکر
و فریب الصبر شکیبائی و شکیبائی

کردن وهو حلس للنفس عن الجذع دیب
فارسی است الزیّ بکسر المعجمه والتشدید
اللبّاس بالکسر جامه الکسوه بالکسر والضمّ
جامه الجدّ بالفتح والتشدید بمعنی الحظ و
البخت وبمعنی غنا وتوانگری نیز آمده است
کما فی الدّاعی لا ینفع ذا الجدّ منك الجدّ ای
لا ینفع ذا الغناء عنك غناه بل ینفعه
العمل الصالح الحظّ بفتح المهمله وتشدید المعجمه

القطعة الاحدی والثلثون

سکر مستی و صحو هشیاری
نصر عون و مظاهرت یاری

بحر این قطعه وقطعه خود بجوزا موافق است
السُکر بالضم والسکون الصحو بفتح المهمله
والسکون

والسکون
النصر والعون والمظاهرة یاری کردن شعر

مبرم و متقن و متین محکم
مظلم و داج و مدلهم تاری

المبرم والمتقن اسم مفعول من الابرام والاتقان
یعنی محکم کردن المتین من المتانه یعنی
صلب ومحکم شدن المظلم اسم فاعل من
الاظلام یعنی تاریك شدن شب الدّاج من
الدجو یعنی تاریك شدن شب المدلهم
اسم فاعل من الادلهام یعنی سخت تاریك شدن
شعر وهن و وهی ست ولی سستی لیکن
ذل و ذلت هوان و هان خواری

الوهن بالسکون ضعف وسستی وسست شدن
وسست کردانیدن الوهی والونی بالسکون
ایضاً سست شدن الذُل بضم والتشدید

خوارى وخوارشدن وكذا الذلة الهوان
بالفتح والهون بالضم خوارى وبالضم فيهما
خوارشدن شعر

ابتهال وضراعتست وضرع
استكانت تضرّع وزارى

الابتهال والضراعة زارى كردن الضرع
بالفتحتين چيزى خرد وضعيف وشيخ يعنى
ضراعت آورده وچنان نيست التضرع
زارى كردن الاستكانت فروتنى كردن
شعر

قسم وحلفه ويمين سوكند
ذمّى واهل ذمّه زنهارى

القسم بالفتحتين سوكند وبالسكون بخشش
كردن القسم بكسر السين موضع قسمت

وبفتحها

وبفتحها موضع سوكند الحلف بالفتح والكسر
سوكند وشيخ حلفه كفته ودر صحاح وتاج چنين
چنين نه بود الذمّى منسوب الى الذمّه وهى
الامان وكذا اهل الذمه يعنى ذمّى واهل ذمه
كويند آن كافر را كه از مسلمان امان و
زنهار خواسته باشد شعر

ياس وحرمان قنوط نوميدى
چون تعطّل بطاله بيكارى

اليأس نوميدى ونوميد شدن وكذا الحرمان
التعطّل والبطاله بالفتح بيكار شدن شعر

فرد كيّ قضاعه سك آبى
خرفر پليشه جز اسزا وارى

الفرد بالکسر کپی یعنی بوزنیه القضاعة
بضم القاف وبالضاد المعجمه سکلابی یعنی
سگ آبی الحرز بالکسر والسکون پلیشرو
صناعت الجزاء الممدود بفتح الجیم وبالزاء المعجمه
پاداش نیکی وبدی چنانکه سزاوار بود کذا
فی بعض الشروح والحق انه مقصود وبالحاء
والراء المهملتین من قولهم حری من کذا ای
جدیر
شعر
ضرب وجلد است وهرو وعصو زدن
ترکی ارماق وهندوی مادی
الجلد بالسکون تازیانه زدن العصو والهرو
بالسکون فیهما بعصا زدن وهراة اسم بلدة
من بلاد الخراسان و ورماق

بالفتح

بالفتح والسکون المهمله زدن بلفظ ترکی وهمچنین است
مادی بکسر المهمله بلفظ الهند القطعة الثالث والثلثون
نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی
اختلاف وزن دارد هریکی بی اشتباه
زر لکن زیبق سیماب الم اسرب دهن ادزرجل
نقره نداهن یکی مس وشبه صفر ماه
مجرا این قطعه وقطعه جید کردن مجدّ است ومراد
از این معرفت تفاوت فلزات لتعرست درکمیت
واین تعلق بعلم کیمیا دارد چون فرق میان زر
اصلی وعملی از آن جهت که عملی کم است از اصلی هرچند
در جنس وحجم ولون یکی باشد پس هرگاه که زری
از زری دیگر کمتر آید بدانی که کدام است از این
نه فلز که او را بعمل زر ساخته اند واین نه

فلزّ مذکور است در این بیت زر لکن سیماب
الم است دهن ار دیز حل نقره ماه آهن یکی
مس و شبه مه روی ماه در این بیت تفاوت
میان زر کانی و فلزّ در وزن بیان کرد
بحساب ابجد که اگر هر یکی از این فلز را یکدانه
و در ظرف معیّن کنند مثل دواتی اگر از صد
درم در آن گنجد سیماب هفتاد یکدرم در آن
بلیش نگنجد آهن چهل شش درم و از زیر سی و
هفت درم نقره پنجاه چهار درم سرب پنجاه
درم و مس و شبه که برنجست چهل و پنج درم
از هر کدام برنج را شبه گویند لانّه یشبه الذهب
و روی چهل و شش درم چنانچه بیان کرده
در این بیت آنچه زر روی جشه هفتاد و

یکدرم

یکدرم سیماب چل و شش است و از زر زین
سی و هفت شمار بجز این قطعه و قطعه ضیا
ولوز مصحّف است و معنی بیت این است که جشه
روی که از آن ظرف معیّن بدر آید چهل و
شش است لکن هر چند که بیاد ذهن سیماب
چهل و شش باشد ضرورت را چنان آورده
و دلیل بر این آنست که در حساب ابجد روی ماه را
گفته و ماه چهل و شش است و سیماب را هفتاد
یکدرم گفته شعر ذهب صد است و سرب
پنجه و نه آهن چل برنج و مس چل و پنج است
نقره پنجه و چار این بیت را حاجت بشرح
نیست

القطعة الثالثة والثلثون

وقوف حدس و شعر و علم و فقه و فهم دانائی

غمار حفله انبوهی حدت چون وحد تنهائی

بجرا بن قطعه و قطعه زفزوددین چو بکذشتی

محدّاست الوقوف بالضم ایستادن وشیخ دانائی

کفته و میان خلق شهرتی تمام دارد بدانائی

چنانچه کوید فلان صاحب وقوفست اما

در صحاح وتاجین بدین نوع نیست ظاهرًا

ذکر ملزوم و اراده لازم مینماید چونکه توقف

و تامل د رچیزی موجب علم میباشد پس

وقوف کفته ومعنی آن که توقف و علم ودانائی

لازم آنستکه خواسته الحدس بالسکون کمان

وظن بردن وشدن در کارها بعین بصیرت

العلم چیزی را دانستن الشعر والشعور

دانستن از طریق حس الفقه والفهم

دانستن والنعت فقه والفقاهه

فقیر

فقیر شدن الغمار بضم المعجمه وفتحها انبوهی

والحفله بفتح المهمله والسکون کثرت وانبوهی

یقال جاؤا بحفلتهم ای باجمعهم الحده

بالکسر والوحده بالفتح و بالسکون والفتح

شعر

عسار مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی

مخایم و مکائیل کیلها فیلولدبی رائی

العسار مستعمل فی الکتب الفقهیه ولم یوجد

فی لغه العسر دشوار شدن الاعسار تنکدست

شدن المسکنه بیچارکی البؤس بضم الباء

وسکون الهمزه والباس والبئس سخت محتاج

شدن البوس بالفتح وسکون الواو بوس داد دل

فارسی معرب الفقر درویشی وشکستن

پشت العیله بفتح المهمله وسکون الیاء والعالم

دد ولیثی وعیال الرجل بالکسر من یعوله
مخاتیم را شیخ کیلها گفته اما در صحاح وتاج
بدین نوع نبوده وبا وجود تفحص مجموع
تصفحات آن مکایل را نیز کیلها گفته ولکن
این جمع مستعمل نیست وقیاس مکیال مکاییل است
چون مصباح ومصابیح الکیل یعنی المکیال
القیلوله بفتح القاف وبالفاء بالکسر ضعیف
رای شدن وخواب پس از نماز پیشین را
قیلوله گویند جهت آنکه جنونی وبی رائی
از آن متولد می شود وخواب میان روز که
سنت است قیلوله می گویند بفتح القاف
وخواب بامداد را غیلوله چون ددولیثی
ثمرۀ اوات شعر
بره ضغن وضغینه دان حسد حقد و

حنق کینه قیمه فاره نافه طاقت وقدرت
توانائی الضغن بکسر الضاد وسکون
العین کینه الضغینه کینه سخت الحسد
بدخواهی وکینه الحقد بالکسر والسکون کینه
الحسود کینه دار الحنق بفتحتی المهمله والنون
غیظ وکینه الفسیمه شیخ نافه گفته اما یافت
صحیح الفاده نافه مشک الطاقه توانائی
ویاده موی القدره توانائی وتوانا شدن
شعر
الی نعمت ضد زحمت بلا هم نعمت وزحمت
کنان وکن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی
الالی بالکسر والفتح نعمت الضر گزند وزحمت
البلا بالفتح والمد آزمایش نعمت وزحمت

الکنان والکن بالکسر والغطاء بکسر المعجمة
والمد پوشش الفضیحة رسوائی وظاهر شدن
حال والفضح مصدر منه یعنی رسوا کردن

القطعة الرابعة والثلثون

ازمیل وشفره محذی لشکرده دان ذکر
فولاد اینت ضدش اسکاف کفش گر
این بحر را مقصور اخرب مثمن گویند واصل او
که اخرب مثمن سالم است مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن باشد هر مصراعی التقطیع
ازمیل ومفعول شفره محذی فاعلاتن لشکر
ده مفعول دان ذکر فاعلات الازمیل
بالکسر وسکون الزاء المعجمة لشکرده یعنی کارد
الشفرة بفتح المعجمة وسکون الفاء کارد بزرگ
المحذی آلة الحذو یعنی سست شدن

ومسترخی

ومسترخی الذکر بالفتحتین ایر و نر از هر چیزی
و آهن و فولاد وشمشیر کر کنایه او فولاد بود
ومیانه او نرم آهن وجمع الذکر الذی هو
العضو المذاکیر علی غیر قیاس وجمع الذی فی البلد کور
الانیث بوزن الکثیر شمشیر نرم آهن الاسکاف
بالکسر والسکون المهملة والاسکوف بالضم کفش گر

شعر

خنزیر خوک ورجس نجس هلب کاسه موی
تسخین وقفش کفش ونشاخون بناخبر
الخنزیر خوک وریش کردن الرجس بالکسر
والسکون نجس وعذره یعنی پلیدی وعذاب
وبالفتح آواز بلند رعد الهلب بالضم وسکون
جمع هلبه یعنی کاسه موی وموی دنب اسب
التسخین بالتاء المعجمة در صحاح وتاجین

اوآده كه لساحين موزهاست ولا واحد
لها وقيل واحدها تسخان ميشايد كه شيخ
تسخان كفته باشد وخلق غلط نوشته باشند
امّا شيخ كفش كهنه ودر صحاح وكتب لغت موزه
القفش كفش النثاء المقصود بفتح النون وثاء
مثلثه جنس كه از كسى در هند بجزبا ليشر النبأ
المهموز الآخر بالفتح والباء بنقطه بيايكا
هايند

شعر

شكراست وفرج وحران وكين اند دو نام او
مهبل دهانش قهبلس وزبّ وايرش

الشّكر بفتح المعجمة والسّكون فرج وفرج هردو
كشادكى ميان دو چيز وبالفتحتين والسّكون
از غم خلاص شدن الحر بالحاء والراء
شيخ كفته داخل فرج است الكين بالفتح

وسكون

وسكون التحتانيه لحمه داخلة فرج المرءة
المهبل بالفتح والسّكون وكسر الباء
رحم وشيخ دهان او كفته القهبلس بفتح
القاف وسكون الهاء فتح الباء وكسر اللام
اير الزبّ بالضمّ الزاء المعجمة وتشديد الباء
اير القبى الاير

شعر

حضير است وخايه عانه زهار وسره ناف است
ثغره مغاك معنى سينه ودماغه تا درسر

الحضير بون البهيه خايه العانه بالعين مهمله
موى زهار وقيل منبت الشعر السره
بالضمّ والتشديد ناف الثغره بضمّ الثلثه
وسكون العين وبالراء المهمله مغاك سينه
وشيخ مغنى كفته چون در آنو لايت

مغاک را مغی گویند الرتماعة بالفتح و
التشدید تا دلک سر **شعر**
کابوس دار سکاچه و ضاغوط و بیندلان
جاثوم هم مند و هتاک پرده دن
الکابوس ما یقع علی الانسان و یقال له
مقدمة الصرع و بفارسی عبد الخنک گویند
الضاغوط بالضاد و الغین شیخ همان
کابوس کهشه و در صحاح و تاجین نه بود الجا
ثوم بالجیم و الثاء المثلثة ایضا کابوس
البندلان بفتح النون و سکون الیاء و فتح
المهملة او ضمها کابوس المندد اسم من
التندید و المعنی کسی را بدی معروف
کردن و پرده او دریدن الهتاک

من الهتک پرده دریدن منهاج و
منهج وجد و قصد راه راست
ورد و شریعت عطن و مورد آب خورد
المنهاج و المنهج بالفتح و السکون و النهج با
لفتحتین راه راست روشن و المصد المنهج
الجدد بفتح الجیم و فتح المهملة الاولی رفتن
سخت و هموار القصد بالسکون راه راست
الورد بالکسر آبی که بوی رسد جماعتی که
رو به آب نهاده باشند الشریعة مورد الماء
المشرعة یعنی جایی که آب پیدا شود و راه
مسلمانی العطن بالفتحتین جای آب
خوردن شتر **القطعة الخامسة و الثلثون**

عقرب چیر کژدم است حمه زهرش ابره نیش
جعبه جفیر همچو وفاض وکنانه کیش
مجرا بن قطعه و قطعه از میل شفره متحد است
الحمه بضم المهملة والتخفیف زهر کژدم است
الابره بالکسر والسکون نیش کژدم وسوزن
الجعبه بالفتح والسکون تیردان بزرك
الوفضه بالفتح والسکون والضاد المعجمة
تیردان خالی بزرك الکنانه بالکسر
والنونین تیردان کلیش بفارسی تیردان
کویند شعر
اعصار کرد باد چو نکبا کژ و شمال
بالا جنوب و ضد صبا کیس دبور پلیس

الاعصاد

الاعصاد بالکسر کرد باد و فیرذن
النکبا مقصود بفتح النون وسکون بادی
که از میان دو جانب آید آنکه میان صبا و
جنوب آید ازیب کویند وانکه میان
صبا و شمال آید صبا کویند و نکبا نیز کویند
مصغر الازی فی المعنی وآنکه میان شمال
و دبور آید حدیبا کویند واو سرد است
وآنکه میان جنوب و دبور باشد هیف کویند
واو کرم است الشمال بالفتح باد دست دا
وقتی که رو بقبله باشی در نواحی خراسان
الجنوب باد دست چپ الصبا المقصود
بادی که از مشرق آید و وقتیکه شب و روز
برابر باشد و شیخ کفته صبا لیس لیعان

ولایت خراسان و عراق و هندوستان
و ترکستان روی بقبله کنند مشرق پس
پشت باشد الدَّبور بالفتح بادی که از قبله
آید و قبیکرد و بقبله باشی و لیث بمغرب

شعر

حمّی تب و صداع و فتواد و کباد هست
درد سر و دل و جگر و جرح و قرح ریش
الحُمّی بضم المهمله و تشدید المیم تب الصداع
بالضم درد سر الفتواد شیخ درد دل
کشته اما یافت لشذ فاد مصدر ست و معنی
درد رسیدن دل را و بر دل زدن الکباد
بالضم درد جگر الجُرح بالضم خستگی
القُرح بالضم القاف یعنی جای زخم

القطعة السادسة والثلثون

شمع موم و زیف بهرج ناسره جید سره
شاذن و خشف و غزال و رشا آهو بره
الشّمع بالفتح موم الزّیف بفتح المعجمه او کسرها
و دم البهرج و ناسره یعنی باطل و هر
چیزی که بد باشد الجید نیکو و سره
الشّاذن آهو بره کلان من الشّذون
بالدال المهمله یعنی بی شدن آهو بره از
مادر الخِشف بکسر الخاء و سکون الشین
المعجمتین آهو بره و قتیکه در حرکت باشد
الرَّشا بالفتحتین و بحریک الهمزه آهو بره
که بزه آمده باشد شعر
ثقبه سوراخ است و منجل داس و بیرم کردر

کلستان ماشرست وکلوب انبر ملشاد
الثقبه بالضم سوراخ چوب وغیر آن المجل
بکسر الجیم او فتح الجیم داس البرم بفتح
الباء معرب وشیخ کردبر کفچه چون کرد
میبرد الکلبتان بالفتح والسکون وفتح
الباء منقطه وبالتاء انبر ماشه ظاهرا
فارسی قوجی ست وانبر مرادست الکلوب
بالضم والتشدید انبر اما از سخن فهم
میشود الملشاد بالکسر شعر
شیخ و فانی و یفن هم و هن پیراست و ذال
حیزبون شهله عجوز و دردبیس و
شهبره الشیخ پیر فانی من الفناء
الیفن بفتح الیاء پیر بزرک الهم

بالکسر

بالکسر والتشدید مرد سخت پیر الهرم بالفتح
پیر کهن الحیزبون بفتح المهمله وسکون الیاء
وفتح المعجمه وضم الباء منقطه زال یعنی کنده
پیر و پیر زن الشهله بفتح المعجمه والسکون
پیر زن العجوز فعول بمعنی الفاعل من العجز
بالضم یعنی پیر شدن الدردبیس بفتح
الدالین وسکون الراء المهملات وکسر الباء
وسکون الیاء والسین المهمله پیر زن و پیر مرد
و داهیه الشهبره بفتح المعجمه والسکون
وفتح الباء منقطه پیر زن حاصل از مصراع
اول تا بزال همه پیر مرد مرادست و از ذال
تا آخر پیر زن شعر

علو بالا سفل و لیستی ذیل دامن قصر کوشك
جزم و بنیان واساس اصل است و شرفه کنکره
العلو بالضم والکسر والسفل کذلك
القصر بالفتح الجذم بکسر الجیم وسکون
المعجمة اصل الشیء وقد یفتح البنیان بالضم
بنا کردن الاساس اصل البناء الشرفة
بضم المعجمة کنکره شعر
مقدم العین است ماقی موق و موق و ماق
کنج چشم و مؤخرش دنبال و هاذل مسخره
مقدم العین بالضم والسکون وکسر الدال
کنج چشم که طرف بینی باشد الماق بالق
ببعنو ك چشم که طرف بینی باشد

المؤق

المؤق بالضم وسکون الهمزة او سکون
الواو المأق بسکون الهمزة او بالالف
کنج چشم که در طرف صدغ است یعنی زلف
الهاذل من الهزل بیهوده کفتن شعر
جوز کوز و لوز بادام است و عجز خایه دین
چون سر طراطست پالوده مسمن پروز
الجوز بالفتح معروف و بفارسی کوز کویند
وقال قیل الجوز فارسی معرب للکوز بالفتح
المعجمة والتشدید الجیم خاکینه السرطراط بکسر
السین والراء وسکون الطاء وبالراء والطاء
المسمن اسم المفعول من التسمین یعنی فربه کرده
شیخ صنوبرت را پرورده و پرواری کفتن

القطعة السابعة والثلثون

داخل درون جمد یخ وزحلوفه جیجله
خارج برون طبق تر وضوضا مشغله
بجا این قطعه وقطعه از میل وشفره یکی است
الداخل من الدخول یعنی در آمده الجمد
بفتح الجیم وسکون المیم یخ والفتحتین جمع جامد
مثل خادم الجماد یخ فروش والجماد بالخفة
شتر بی شیر وسال بی باران وزمینی که باران
باو نرسیده باشد والمصدر الجمود کلها من باب
نصر الزحلوفة بضم الزاء معجمه وسکون
الحاء مهمله وضم اللام وسکون الواو بالفاء
عند تمیم وبالقاف کثیر الغزیدك طفل
کودکان برطل دیك والجمع زحالف

وزحالیف

وزحالیف جیجله فارسی الخارج من الخروج
یعنی بیرون چیزی واسم فاعل است الطبق
طبق وطبقات آسمان وخالها وجماعتی از
مردمان که مانند جماعت دیگر باشند والجمع
الاطباق والطبقات والطبق ایضا الضوضا
بالضادین المعجمتین آواز آدمیان یعنی مشغله
البتان وآواز کردن بمشغله شعر
دابوغ دابوغه هندوانه وبطیخ خربزه
چون کعك وکاك وقرص مه کلیجه
لبا فلة الدابوغ بالدال المهملة والغین المعجمة
هندوانه البطیخ بوزن السکیت خربزه
المطبخة موضعه الکعك بالفتح وسکون
کاك فارسی معربه القرص

بضم القاف جمعه الاقراص والمصدر منه القرص
من باب نصر يعني لشابندك وبدى كفتن وكزيدن
كيك وبتاختن رفتن اللبا بالكسر والهمزة
فله وبيش يعني آنچه بهر بسته شود المصدر منه
اللبا بالفتح من باب فتح يعني كيرا فله دادن وفله
دوشيدن

شعر

قنفذ خارپشت سلحفاة سنك پشت
ضب سوسمار ضفدع جغز ودلو دله

القنفذ بضم القاف وسكون النون وضم الفاء
او فتحها وبالذال المعجمة كاشى يعني خارپشت
والانثى قنفذة والجمع قنافذة السلحفاة
بضم السين وفتح اللام وسكون الحاء بالفاء
والالف وتاء التأنيث سنك پشت

والجمع

والجمع السلاحف التضبب بالفتح والضاد المعجمة
وتشديد الباء سوسمار وشكونه جزما كه
از عجز برون آيد وكيسه نهانى وكشادكى نعل
وبسيار كوشت والانثى ضبة والضب ايضا
مصدر من باب نصر يعني د وشيدن شير
الضب مصدر من باب ضرب يعني رفتن آب واندك خون
الضفدع بكسر المعجمة وفتحها جغز يعني غوك
ومكل الدلو بالفتحتين دله فارسى معرب است

شعر

جبهه چكاد ومفرق فرق ودماغ مغز
ام الدماغ جاى وى وجمجمة كله

الجبهة بالفتح والسكون چكاد يعني پيشانى المفرق
بالفتح وكسر الراء او فتحها جاى فرق سر وجاى
كه راه دوروو دا الدماغ بالكسر معرب

ام الدماغ جای وی یعنی جای مغز الجمجمة
بفتح الجیمین کاسهٔ سر وعود وسوزوچام
شوده زادها شعر

طلق ومخاض درد زه وغیل شیر حمل
ادره عزو شری جدری نفط ابلة

طلق بالفتح والسکون درد زادن ودرو زیکه
نه کرما باشد ونه سرما مخاض بالفتح والمیم
والخاء شتران آبستن غیل بفتح عین
وسکون الیاء شیر یکه زن آبستن دهد ادرْ
بضم همزه عزو یعنی باد یکرد دخایه افتد
شری بفتح شین وراء وقصر آبله وسرخجه
جدری بضم جیم وفتح دال وتشدید یاء
آبله نفط بفتح نون وسکون خاء آبله
ونفطه آبله دست تنها شعر

وضع آن بچه که آخر ظهرش بود علوق
یتن آنکه بازکونه بیاید بقابله

وضع بضم واو وسکون ضاد درآخر باکی
بارکرفتن زن وکونید درحیض بارکرفتن
علوق بضمتین آبستن شدن زن یتن
بفتح یا وسکون تا، بچه که نکونسار آید قابله
دایه که بچه را ازماد رکیرد شعر

مطبوخ پخته معزفه کفکیر وفور جوش
اثقیه دیك پایه وطنجیر پا تیلة

مطبوخ اسم مفعول چیز پخته معزفه
بکسر میم وسکون معجمه کفکیر فور بفتح وسکون
جوشیدن دیك وچشمه ونحو آن اثقیه
بضم همزه وسکون ثاء وکسر قاف

و لتشدید یاء دیك پایه طنجیر بکسر طاء
وسکون نون وکسر جیم یا تله وجمع آن طنا
جیر است شعر مشط است شانه دلق کهن
ملنسا عصا مرط کسا کلیم بود اربعین
چله مشط بضم میم وسکون شین شانه
دلق بفتح دال مهمله وسکون لام شمشیر
از غلاف برکشیدن ملنسا بکسر میم وسکون نون
وفتح سین عصا جمع آن مناسی است مرط
بکسر میم وسکون راء کلیم از پشم یا مو در مهذب
گوید نوعی است از جادر کسا بکسر کلیم اربعین
عدد چهل را گویند شعر سطر است و زبر
رقم خط و سفر جیر کتاب تفتیش و بحث

کاوش

کاوفتن و فحص مسئله سطر بفتح سین
وسکون طاء وزبر بفتح زاء معجمه وسکون
باء و رقم کذلك نوشتن سفر بکسر سین
کتاب تفتیش بفتح تاء بوزن تفعیل مثل
فحص و بحث یعنی کاوش کردن مسئله
اسم مکان یعنی محل سؤال شخص سائل شعر
منحاة زنه باشد و منقار اسکنه
مثقب مته شرك بود دام و فخ تله
منحات بکسر میم وسکون نون اسم آله یعنی
آله تراشیدن بعید نیست که استعمال آن
در رنده که آله مخصوصیت زیادتر باشد
منقار کذا بکسر میم وسکون نون آله سوراخ
کردن بر سبیل کندن و دانه برچیدن

منغ مثقب كذا آلتى سوراخ كردن نيز
به سبيل كنند شرك بفتحتين بمعنى دام
فخ بفتح فاء وتشديد خاء تله كه بدان شكار
وصيد كنند شعر معيار چه ترازو و
زر سنجه هم عمود شاهين وفلس كفه
چه باشد پله معيار اسم آلتى بمعنى
ترازو و سنجه سنگ ترازو وعمود شاهين
ترازو فلس بفتح فاء پول كفه بفتح وتشديد
پله ترازو القطعة الثامنة والثلثون
اذيكر تخت و انا باردان چه ظرف وعاء
جرى دلير مرض خستگى عرض كالا
بحر اين قطعه وقطعه قريب ددكن اه بكست و تمام
او از ملحقات است ا زيكر بفتح همزه
دكر

دكر
راء تخت اناء بكسر جاى آب ظرف بفتح
باردان وعاء باردان جمع آن اوعيه
آيد جرى بفتح جيم دلير مرض بفتحتين
بيمارى وخستگى عرض بفتحتين عين وراء
مهملتين كالا ومتاعى شعر
قشيب جامه نو دان وخامه دان عيبه
بزديده خباؤ كليم خود دو عبا
قشيب بفتح قاف وكسر جامه نو عيبه بفتح جامه
خباء با مد خيمه بزرگ عبا يعنى كليم
وخود بمعنى عبا ها آمده است شعر
تميز آب گوارنده دان وازرق صاف
ثمد قدق كم حبه بلش وحصاة چه دد ثا

تمیز آب عذب وگوارا ازرق آب صاف کر
میل بکبودی زند وچشم سبز را نیز گویند
ثمد بفتح ثاء وفتح وکسر وسکون میم آب اندک
وعذق بد وفتح آب بسیار خضاره بدو
فتح دال معجمه یعنی دریا شعر
غدیر چرا بکسر بد شت وقنطره پل
عمیق ژرف بود نهر جوی ونوال عطا
غدیر بفتح غین معجمه گود آل آب در بیابان قنطره
بفتح قاف پل کر بر آن گذرند عمیق جای
بسیار گود ولیت نهر جوی آب ونوال عطا را
گویند چون بخشش شعر حباب گویله
باشد قراح آب معین نقیض را
کد ودیقه شطن رسن چو رشا

حباب بر آب لشنیان خاصه دریا قراح
بفتح قاف آب خالص معین آب دون
را کد ونقیض ومعین ودیقه لبکون
باء ریسمان کردن زغاله شطن ورشا
ریسمان را گویند شعر
سنان چه سنگ فسان ولخاف سنگ تنک
رخام سنگ نو سنبله سنگ استنجا
سنان بکسر سنگی که بدان تیغ تیز کنند
لخاف بکسر لام سنگ سبک رخام
بضم راء سنگ نو ونام موضعی بود
سنبله بضم نون سنگ استنجا شعر
لشفه چه باشد سنگ بت وسنگ گل سجیل
که سنگ سرمه وطاحونه را ثمد است ورحا

لشفة بفتح وسکون پاشنه سجیل بکسر
وتشدید سبرد اشد بکسر همزه سنك سرمه
رَحَا بفتح راء طاحونه یعنی سنك آسیا
شعر
عصیر شیره وباعون زکوة رخت بیوت
سیاع کاه کل است وصعود سر بالا
عصیر شیره چیزی باعون بضم عین و
سیاع بکسر سین وصعود بمعنی سر بالا
رفتن شعر نقر ناوه ملاطست کل
میان دو خشت امام چه زده بناء
راز ه دان بناء نقیر بنون مفتوح وقاف
ناوه دان ظرفی است که در آن چیز ورزند
ملاط کل پی کاه امام پیشنماز بنا که

آن چوبی است که بدان بناء بنا کند بناء
شخص دانا در بناء شعر
نهیق بانك حمار وخوار بانك بقر
صهیل بانك فرس صلصله بانك درا
نهیق فریاد کردن خر خوار فریاد کردن
کاو صهیل شیهه اسب و صلصله صدای
زنك شعر نعیب بانك کلاغ و
طنین چه بانك مکس نباح بانك
سك بانك کرك چیست عوا
نعیب بانك کردن کلاغ طنین بانك مکس
ولیشه نباح بضم نون بانك سك عوا
بانك سك وکرك وشغال بود شعر
هدیر بانك کبوتر صریر بانك قلم

ضباح دوبر وعوعه است اوش
هذیر بانك كبوتر واشتر صریر بانك
قلم و ددها ضباح بانك روباه وعوعه
بفتح واوین بانك شغال القطعة
التاسعة والثلثون
وجیز و ملخّص بود مختصر
سوی جز نغم ادی الا مکر
وجیز بوزن فعیل بمعنی مختصر و کذا
ملخّص اسم مفعول سوی جز راست و الا
اکر مرکب بوده باشد اذن شرط و لا نفی
بمعنی اکر نه خواهد شد شعر
کائی و کای و کیّ کاء
وکاءٍ بمعنی کم اند خبر

کائیّ بهمزة و کاءٍ بالف و کیّ بتشدید
یاء و کاءٍ بهمزة خفیفه و کاءٍ بالالف
این پنج لفظ بمعنی کم خبری است استعمال
شده القطعة الاربعون
فرخ دجلة بقلة الحمقاء
حرفه فرزد منفرد تنها
فرخ بفاء مفتوحه و راء ساکنه و خاء مفتوحه
و دجله براء مکررة وجیم ساکنه و بقلة
الحمقاء کیا خرفه فرزد و منفرد تنها ازباب
انفعال شعر معمعان است و دفوء
حر کرما زمهریر است و برد و قر کرما
معمعان بفتح میم و سکون عین و فتح

میم و فتح عین کرهای سخت قر بضم قاف
وتشدید راء سرما شعر

ورد گل دان هندبا کسنی
ارج طیب و عبق بود بو با

هندبا بکسر ها و سکون نون وضم دال
کاسنی ارج بفتح همزه از باب علم یعنی
خوشبوی کرده و پاکیزه شدن طیب
بکسر طاء بوی خوش عبق خوشبوی کرد
شعر

نعم و وحش چار پا و سبع
دد و جبانه دشت و دار سرا

نعم بفتحتین چهار پا سبع بفتح
سین وضم با جهار پا گزنده گویند
جبّانه بفتح جیم صحرا و دشت دار یعنی

خانه

خانه آمده بیت شعر عجز است و رد جو
ردف سرین مثل کفو است
شبه ند همتا عجز بفتح عین وضم
جیم آخر چیز ورد بفتح واو و کسر راء
ران تا بمیان ردف بفتحتین از پی
در آمدن مثل بکسر کفو بضم شبه
بکسر و سکون ند بکسر و تشدید دال هم
صورت و همتا و هم ذلك شعر

ناس انس اناس آدمیان
پدر و مادر آدم حوّا

ناس بنون و سین آدمی و پری را گویند
انس بکسر وضم همزه جنس آدمی را

گویند اناس جمع بمعنی آدمیان
آدم علم ابوالبشر حوا علم ام
البشر ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا اللهم اغفر لی ولوالدینا
حسب اسمعت سید
طاهره و القانی
۱۳۰۹
هو الله
هستم
ملتمس دعا
دستم بنویسد خاک الرحید
شود تباه
باد بیاد کار ما بند خط سیاه